



# خداوند را و اتیان و افواج کمال

و کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان

در کتاب شهرن بیالی زال بنزد کالی کرود و زان





سُبْحَانَكَ يَا مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا  
لِلنَّجْمِ وَالْغُفَاةِ لِلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ

سُبْحَانَكَ يَا مَنْ جَعَلَ النَّهَارَ أَضَاءً  
وَاللَّيْلَ سَكْنًا وَخَلَقَ الْبَشَرَ مِنْ طِينٍ

[illegible][illegible]



۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و متدارک ایام دوم از همین چنانچه و همین شربت و شرح کیفیت شراب را ملین و کجیب  
و بساطت آنها هر چه در چند و درل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بسینند زیرا که  
یک رکن تمام میشوند هر چه در معشرین چهار مفاعیلین تمام میشود و در حین چارستفعلین در صبر  
و در رکن نیز زیاده از چهار فاعلاتن در مصالح ندارد و از وافر هم چهار مفاعیلین در مصالح  
مذکور است کامل مساوی با وافر و متدارک و رکنش متفعلن باشد متقارب نیز مساوی  
با وافر و رکنش فاعلین بود متدارک برکن فاعلین تباهی میدهد و تعدا و ارکان مثل متقارب  
بانی خود همه در کفایت طولی یکبار فاعلین مفاعیلین در وافر حاصل آید بی شرط یکبار  
مستفعلن فاعلین مدید یکبار فاعلین بعد فاعلاتن مضارع یکبار مفاعیلین فاعلاتن  
مفسر یکبار مستفعلن مفعولات مقتضیات عکس شرح دین اوزان هر که مذکور  
نگار زیاده از وافر مذکور است شرح بدو مستفعلن مقدم بر یک مفعولات بهم رسد حقیقت  
یک مستفعلن در میان و فاعلاتن محبت عکس حقیقت است لیکن در این جایز که هر چه در  
باشد حسب شربت و استعمال گوید و در اثره متشبهه زیاد و آریه رکن باشد بخلاف حقیقت که عکس  
بیش از سه رکن ندارد و بدو فاعلاتن مقدم بر یک مستفعلن و آن را غریب نیز خوانند  
قریب بدو مفاعیلین مقدم بر یک فاعلاتن متشاکل عکس قریب ایام  
سوم از چنانچه مذکور در ظاهر و در اصول و ارکان از ارکان جمیع رکن است و در رکن  
ملکین که برای شهرت بان بنحیثی نظر سوم مفاعیلین و بدو مستفعلن و در شش  
فاعلاتن و شش علی هذا و ارکان حسب صورت هشتند و حسب ترکیب و آنچه حسب صورت  
نیت مفاعیلین فاعلاتن مستفعلن مفاعیلین متفعلن متفولات این شش رکن شباهت  
و وجه تسمیه خود و حرف مفتکانه در آنها و یک فاعلین فاعلین این و رکن خماسیند و وجه تسمیه  
اندر و حسب ترکیب فاعلاتن دو گونه است و همچنین مستفعلن که یکی متصل بود و دوم منفصل  
لذات و بیان منفصل بعد از این ایام چهارم از چنانچه و شربت مقدم الذکر





فصل

انحر از وند مجموع و اسكان با قبل آن تا فاعلان فاعلین مانند بسكون لام چون الباء تسع  
و شست تن او و کرد و فاعل باقی ماند و با فاعل بسكون عین بدل شد پنجم حذف و آن است  
سبب اخیر است تا فاعلا با و با فاعلین بدل کرد و ششم قصر و آن انداختن حرف بنظم و اسكان  
نمودن با قبل آن تا فاعلات بسكون تا با ماند و تا را بنون بدل کند و فاعلان خوانند و بنظم  
و آن انداختن حرف اول و دوم از وند است تا فاعلات تا با فاعلین با ماند و معولین بجای ایشان بنظم  
حرف و آن افتادن فاصله ضحری بود و فاعلات که فرع فاعلاتین بعد جن بود و بدل  
تن با فرع بنظم و آن افزودن الفست در میان تا و نون تا فاعلاتمان شود و فاعلات  
بجایش آرد و پنجم راجع و آن اجتماع حین و قطع است تا فاعلین با و ب حرکت عین و سكون  
لام فروع آن فاعلاتین مجنون فاعلات مکفوف فاعلات مشكول فاعلین مقطوع فاعلین مجنون  
فاعلان مقصور فاعلین شعث فاعلین محجوف فاعلین مستعجلین مبروع فاعلین مکسر عین  
محذوف مجنون فاعلان زیادت الف بر فاعلین مقصور مجنون فاعلان بسكون عین مقطوع سبغ فاعل  
محجوف سبغ فاعلاتین مجنون سبغ زحاف مستعجلین نه است و فروع آن چارده اول حذف  
انداختن حرف دوم از سبب خیف اول تا مستعجلین با ماند و با فاعلین بل شود دوم نور وین  
و آن انداختن حرف دوم از سبب خیف دوم است تا مستعجلین با ماند و فاعلین بجای آن آرد سوم  
حذف و آن اجتماع حین و طلی باشد تا مستعجلین بجای آن حرکات اربع بر وزن سکنه با ماند و فاعلین بدل  
شود چهارم قطع و این همان انداختن حرف اخیر از وند مجموع و اسكان با قبل آن است  
با ماند و با معولین بدل کرد و پنجم خلع و آن اجتماع حین و قطع بود و تبدیل مستعجل که باقی ماند تا  
ششم حذف و آن افتادن وند است و آوردن فاعلین بجای سبب بنظم رفع و آن دور  
سبب اول از وند سبب است و مستعجلین با فاعلین بجای فاعلین ششم اذاله و آن افزودن  
در میان لام و نون تا مستعجلان شود و سبب و آن زیاده کردن تن بعد مستعجلین  
و تبدیل مستعجلین تن با مستعجلاتین فروع آن مستعجلین مجنون مستعجلین مطوی فاعلین مجنون مقصور

افعال مستعجلین  
بر وزن وند و با ۱۲ ح

[illegible]

三

مجلس از پنج بریل ۱۳۲۲

طس اضاو و وغان پشپن

عقلمندانه

مہ خیر علیہ السلام

پنجاب

میں نے

[illegible]

ملفوظی و مکتوبی برابر باشند چون لبر و ساقی و نیند انهم که چار و پنج و هفت حرف است  
و بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون <sup>بعد از اظهار و ادوار</sup> و خوان بر وزن بخار و بخار  
مکتوبی در عدد مضاعف از حروف ملفوظی است و در وزن زیاده از سه باشد و در  
الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی باشند مثل شکر تو مکتوبی زیاده از پنج نیست و طهر فاعلی نیست  
چه در قطع چنین خوانند نوشت شک کرمی فاعلان و در قطع حروف ملفوظی معبر  
نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کاتب را معبر کردند <sup>باین</sup> و مضمون متضمن چنانچه عمل  
بحر از شان و آرا باید داشت که طویل و مدید و بسیط از یک دایره بر آید و  
نام آن مختلف است و تفسیر آن خلاف کتین این بحر که یکی خاص می بود و دیگر سماعی و  
و کامل نیز از یک دایره مستخرجند و آنرا مطلقه نامند از جهت ایستادگی آن که همه  
سایعند هر چه در بحر و رمل از دایره دیگر بیرون نهاده اند و نام آن مجمله  
باشد و سیر و حقیف و محبت و مضارع و منسرح و مقضب  
هم که هر صد یک دایره اند که بششده شهرت دارد و درین دایره و دایره مذکوره  
همین قدر فرق است که از آنها بحر سالم ششم بر آید و ازین بنیاید که مسموس تفصیلش آنکه  
اگر دو بار استغفل کنی و در آخر مفعولات بیاری بحر سیر حاصل آید و اگر مفعولات را  
در استغفل ذکر کنی بحر منسرح پیدا شود و اگر مفعولات را ششم برد و استغفلن سیر  
خبر از مقضب برد و اگر از وند مجموع استغفلن و م آغاز کنی مکتوبی که علن مفعولین  
است و سرف فاع لاتین علن سرف مفاعیلین بحر منسرح بر آید و مجموع ارکان  
دو مصرع مفاعیلین لاتین مفاعیلین باشد و در بحر منسرح مفعولین آید زیرا که مبدل بالاب  
ستف بود چون لات و قد موقوف است و سرف و سبب خفیف پس ضرورت  
موقوفت موزون بآن فاکه در فاعلان بحر داخل شد برین که از وند مجموع جدا کردند  
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت

چون در قطع حروف ملفوظی نسبت به مکتوبی  
لذا الف و ده که در ادوار و ادوار  
و حرف یکدیگر در وزن فاعلان باشد و کجا  
عن و دایره که در وزن فاعلان باشد و کجا  
اگر کجا حرف سبب است که در وزن فاعلان  
باید که در وزن فاعلان باشد و کجا  
نقطه سبب کجا حرف سبب است و در وزن فاعلان  
همه باقی فاعلان سبب است و در وزن فاعلان  
فقط در وزن فاعلان سبب است و در وزن فاعلان  
الف اصل صورت عدم فاعلان است  
شود و سبب و فاعلان سبب است و در وزن فاعلان  
بوزن فاعلان و اگر سبب از وزن فاعلان  
نوزن خوانند در صورت سبب فاعلان  
بوزن مفعولین باشد و الف سبب فاعلان  
و سبب و عطف چون سبب فاعلان  
بعضی نوزن خوانند بوزن فاعلان  
بود و اگر سبب نوزن فاعلان باشد و کجا  
خوانند بوزن فاعلان سبب و کجا  
و خور و خور سبب فاعلان و کجا  
و علی هم باین که در وزن فاعلان باشد و کجا  
علامه حضرت

این بحر که از دایره مذکوره جدا کردند  
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت  
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت  
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت

اصل در اندر دیگر برجاوود چه هر عاقل مؤثر و طبیعت نفعی در یافتن عبادت شایسته  
 و مستحق ازین راه را در هر امری باین صفت و زوین تواند نمود که جادای این دوستان  
 در و اندر دیگر تحریر مضایح ~~مضایح~~ عمل آید که گفتن آنها و حسب این امر عالج سهولت و  
 آسانجا هم اینهمه ضرر و زیان که نوشته آمد چه در هر چه که درین مقدمه از آنهمه  
 پدید بر آید طالب کافی است و هم منو قع ختم که حد حسب طبع این آری گفتگو احل بر غیر من  
 نه ظاهر است که شخص قادر بر ایجاد و صوره جدیده او را آن از دو ثابت و چهار بی تقدیم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

فام  
تعمود  
البحر  
في  
عمر  
و

[illegible]



هزارا در مفاعیلین ذکر دلد امفاعیلین غیر تو فاعیلین ال آخر در بجای میهم مفاعیلین واقع  
 شده اگر ساکن بود ابتدای کن چگونه آن جائز و ممکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع  
 ناموزون خوانده میشد بر صاحب بصیرتی که چشم دلش روشن است معرفت درست با عرض  
 دارد ظاهر است که وقت شناسا شدن کوثر باین مصراع هزارا در مفاعیلین در ذهن جایگزین و باز  
 دور دلد اگر در مصراع متحرک ال در خواندن ظاهر نباشد مثل رسد که ساکن قطعی نیست  
 بودن مصراع متشعب بودی که آنرا بگویند این ال قائلند که در ظاهر و باطنند از اینجا ثابت شد  
 حقیقت مذکور و صبیان که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیاید مثلاً  
 در بحر وافر که رکن آن مفاعیلین باشد اگر مفاعیلین هم بیاید مضائقه ندارد و چه هرگاه لا مفاعیلین  
 را ساکن کنند بوزن مفاعیلین خوانده شود و در زیر هر رکن آن مفاعیلین بود مفاعیلین که  
 ندارد و تمام چنین متفعلن بجای متفعلن صحیح متفعلن بجای متفعلن غلط باشد مخصوصه که وزن  
 موافق با موزون باید و تقطیع بمعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف تلفظی باید است  
 و مکتوبی را ترک باید کرد نسبت به رخ جانان چو شب با چشم تر در خواب می نیم حیات خوش را  
 نقشی بر روی آب می نیم رخی جانان مفاعیلین پنج شنب با پیش مفاعیلین متر در مفاعیلین  
 مفاعیلین حیاتی نمی مفاعیلین شرا نقشی مفاعیلین بر و بی مفاعیلین بی نیم مفاعیلین موزون  
 شعر در بعضی بحر موقوفه است و بحر مذکور عبارت از بحر است که آرا وقت  
 تقطیع و پاره کند بخلاف جار باره مثلاً ای کاشی کشن لفظ مستظهر آید مصراع ناموزون  
 شود و در تقطیع موافق عرفان درست آید مراد از کشن کلمه جار حرفی است هر چه باشد مرکب  
 و سبب خفیف است مگر کلمه شش حرفی است مکتوبی با تلفظی مرکب از سه سبب خفیف  
 هر چند مستط مقابل کشن شمرده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف  
 ثانی کنجایش می رود و هم چنین حال دیگر بحر و بحرین یک مثال کافی است باقی همه خود  
 بخود در باشد مصراع اسی خلق ز تو مستظهر وقت غم و محنت و بحر متداوله که در

در بحر موقوفه است و بحر مذکور عبارت از بحر است که آرا وقت تقطیع و پاره کند بخلاف جار باره مثلاً ای کاشی کشن لفظ مستظهر آید مصراع ناموزون شود و در تقطیع موافق عرفان درست آید مراد از کشن کلمه جار حرفی است هر چه باشد مرکب و سبب خفیف است مگر کلمه شش حرفی است مکتوبی با تلفظی مرکب از سه سبب خفیف هر چند مستط مقابل کشن شمرده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف ثانی کنجایش می رود و هم چنین حال دیگر بحر و بحرین یک مثال کافی است باقی همه خود بخود در باشد مصراع اسی خلق ز تو مستظهر وقت غم و محنت و بحر متداوله که در

در بحر موقوفه است و بحر مذکور عبارت از بحر است که آرا وقت تقطیع و پاره کند بخلاف جار باره مثلاً ای کاشی کشن لفظ مستظهر آید مصراع ناموزون شود و در تقطیع موافق عرفان درست آید مراد از کشن کلمه جار حرفی است هر چه باشد مرکب و سبب خفیف است مگر کلمه شش حرفی است مکتوبی با تلفظی مرکب از سه سبب خفیف هر چند مستط مقابل کشن شمرده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف ثانی کنجایش می رود و هم چنین حال دیگر بحر و بحرین یک مثال کافی است باقی همه خود بخود در باشد مصراع اسی خلق ز تو مستظهر وقت غم و محنت و بحر متداوله که در

شاه عالم در دست اینست بهر شمشیر که در دستش است

در هر عصر عین و بحر الحقیق و تالیفات فراخند و ثانی و رابع سلیم بعضی وزن مرعوم

شهر افراسیاب مقتصد شرقی و از شهر اربست که گشت مهر حرمزاجه محفوظ

مقصود که راه اخلاقی و فاضلانه را پیش گیرد

مستورین اول جرث مالی مالک عطف آخر من مقصور و مدوف هم اید و

باجد و فدر یک بیت جمع شود و اگر کن خرد را سالم از بد مزاج متهم کن خرد کفوف سالم

العروض الغرض من هذا المبحث هو بيان

سید الشہداء علیہ السلام و سید المرسلین محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لعمري ان الضرب بهرج مسدس اخرب مقبوض محدوف لاخيرين مقتصو الاخيرين

فوج سدس از خرم شهر مخدوف الامین یا مقصود الاحیرین بر جاز و نین کور کی باشد که

نسخه مسدود است. متن در این بخش به دلیل آسیب دیدگی و عدم وضوح قابل تشخیص نیست.

الحج سبيل حرب بنون يد و قس لا حيرن صفوا الا حيرن و طبريز مسجد سبيل حرب

هو و سالم الاخيرين يديره من سالم و يديره من متفقوا الاخيرين يا محمد و الاخيرين

بکر ریل متھن مجنوں بکر ریل متھن مجنوں مقصود الاخیرین مذهب الاخیرین بکر و شونگا

بنور مشیت آید و که در اسلام و در مذهب اهل بیت باشد و یا نه

بہوں کے لئے اورین ول نام و درصغ نامی بن ارکان مجبور تہ جائز است

من شوال الحادي عشر في الثالث عشر من شهر ربيع الثاني رابع سالم ويلي من شهر سالم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

مولیٰ منصور لائیں یہی میری فلاح ہے اور اب اسامہ میرا بڑا اول میرے اول

الم واول من خرج مالي بخون يا بالعكس ودر این خوشی در این شغیت نیز کار برده و میکر...

من سالم و مکرر جنتین مطوی مخون کرد و بدین دویم و چهارم از اولی هم کار کرد و در آن

فصل في معرفة ما ينبغي ان يكون عليه المؤمن في كل حال

در عهد روایت ابجدی طبع هم جواز دارد در اوزان بی خود بیشتر سعادت نماید

روحی هم آمده باشد. قلب من نیز فعال شود. و از آنجا قلب منی مجنون بطوری محبت

من محرابان محذوفين والعروض والضربان في قصور الماضي من طبعه وادخلوا في نسخة

۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

طوبی است به چهار با هم می بود و سینه ششم بجای پنجم و وزن است

مجلس ۱۰۰۰

[illegible][illegible]

مضارع تمّن آخری کن اول ثبات مزحمت و ثانی فرایع سالم مضارع تمّن آخری

ملفوظ محمد وف الاخيرين يا مريد مطوى موقوف الاخيرين يا مريد مطوى

و کاتبی ان خط مصره همین است و در مصر و دوم رکن اول و ثانی مقطوع از بدنه کج حقیقت

صدر و ائمه اسلام سزاوارند بحقیقت مجنون مصداق الاخیرین فی الدین و الاخیرین فی الدین

من مطوی مسوف یا مسوف هر چه باشد زمین کی مات مطوی کالی رابع مطوی بود

من يطعم يوم الاثنين المجرى يمجده المجرى

[illegible]

اعضائے اور ایسے سالہ و کثرت میں مقیمین کے لئے کراؤا مقیمین کے لئے ان کے لئے مقیمین

تضعیف از راه موم و مرقه ۵۱۹

تانی در این عالم انیم مضاعف شد و یک مرتبه از کشتن تمام ارکان منجمد بود

تدارک متن مقطوع قطع و ضمن ما بهر کی باشد و منشی هم در این اثر مصلوح رواد است

نایب الممکن جیار مارہ کرور پیکر فیصل اور ان باغی ان حبس تھل و جیار

زن است که پنج سخن بگوید که با او زده آن است که رکن اول آن خرم باشد و او

بگویند که در آن شب اگر کفن خوب کند و هر یک که خواهد بود ای آن بفرم باشد با فرزندان خود

دره با نهم نگارین قید و نوا و وضایان و در کلام رانده شود با آخر این شعر جمع شده

بیان و در آن سرسبز بر ابرو

مفعول مفعول مفعول

۱۰۰

مفعولان مفعولان مفعولان  
مفعولان مفعولان مفعولان

مجلسه اول

تصنيف: تاريخ

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

[illegible]













[illegible]

فایده در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر فیض است مثل هر چه مشهور و اخص بود  
 باشد موجز که چنین است **ایطالی** نامند و قافیه مثل **ایطالی** را شایدگان گویند و **ایطالی** را  
 و ضعیفی است که گفته شد و در کلام قدما نیز است متاخران و اخیران نیز آورده اند که  
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده مانع باشد و خطا نشان دهد مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه  
**ایطالی** یعنی آن که زودتر در یافت نشود مانند کمال این سخنند از آن کلام قافیه  
 میسوزد ساز کرده اند و زودتر میگویند در مطلع جز از غار و دانا و دنیا را **ایطالی** می دانند  
 و پس **ایطالی** را می خواند و آن هم عجیب غریب است مای و م رون نیست اختلاف حرف  
 قدیم از عیوب فاحشه است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه ماکفوله نیست چه مجاز  
 چیزی را بعد مرسوم و موافق آراء و نه نشین مطلقه فن کرده و **صاحب کشف** از  
 نیست همه دانند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ قصه گفتن شعر و اگر در میان این دو  
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل نه و شعر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه است  
 و آن حرف بدون کلمه مثل قافیه بود بر صراحت و بین متاخران صنعت شمار مثال  
**شعر** مای تو خوشم و از تو ما پدید دل در برابرش تو تنها تغییر هم غیب قافیه  
 مانند قصیده که قافیه آن جم و خم بود و شعری چند و گفته اند که قافیه آن جم و نام کنند و  
 اشاره بان کنند عیب باشد با هم بر اشاره بان نماند ازین قافیه بیرون می رود  
 متاخران هم از صنعت پندارند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقایه یا دو و چوبست  
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام استاد هیچ و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است  
 و خیلی **توسیع** است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تجلیلی آنکه یک لفظ  
 دوباره گفته اند و در قافیه محسوب کنند و باره در رویف مثال **توسیع** است  
 و در **توسیع** است که در آنجا که از حال پیش و اند حرف لغوی که باره آمده است  
 بر و آنکه گفته و رای شده و در **توسیع** است که در آنجا که از حال پیش و اند حرف لغوی که باره آمده است

در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر فیض است مثل هر چه مشهور و اخص بود  
 باشد موجز که چنین است **ایطالی** نامند و قافیه مثل **ایطالی** را شایدگان گویند و **ایطالی** را  
 و ضعیفی است که گفته شد و در کلام قدما نیز است متاخران و اخیران نیز آورده اند که  
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده مانع باشد و خطا نشان دهد مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه  
**ایطالی** یعنی آن که زودتر در یافت نشود مانند کمال این سخنند از آن کلام قافیه  
 میسوزد ساز کرده اند و زودتر میگویند در مطلع جز از غار و دانا و دنیا را **ایطالی** می دانند  
 و پس **ایطالی** را می خواند و آن هم عجیب غریب است مای و م رون نیست اختلاف حرف  
 قدیم از عیوب فاحشه است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه ماکفوله نیست چه مجاز  
 چیزی را بعد مرسوم و موافق آراء و نه نشین مطلقه فن کرده و **صاحب کشف** از  
 نیست همه دانند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ قصه گفتن شعر و اگر در میان این دو  
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل نه و شعر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه است  
 و آن حرف بدون کلمه مثل قافیه بود بر صراحت و بین متاخران صنعت شمار مثال  
**شعر** مای تو خوشم و از تو ما پدید دل در برابرش تو تنها تغییر هم غیب قافیه  
 مانند قصیده که قافیه آن جم و خم بود و شعری چند و گفته اند که قافیه آن جم و نام کنند و  
 اشاره بان کنند عیب باشد با هم بر اشاره بان نماند ازین قافیه بیرون می رود  
 متاخران هم از صنعت پندارند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقایه یا دو و چوبست  
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام استاد هیچ و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است  
 و خیلی **توسیع** است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تجلیلی آنکه یک لفظ  
 دوباره گفته اند و در قافیه محسوب کنند و باره در رویف مثال **توسیع** است  
 و در **توسیع** است که در آنجا که از حال پیش و اند حرف لغوی که باره آمده است  
 بر و آنکه گفته و رای شده و در **توسیع** است که در آنجا که از حال پیش و اند حرف لغوی که باره آمده است

در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر فیض است مثل هر چه مشهور و اخص بود  
 باشد موجز که چنین است **ایطالی** نامند و قافیه مثل **ایطالی** را شایدگان گویند و **ایطالی** را  
 و ضعیفی است که گفته شد و در کلام قدما نیز است متاخران و اخیران نیز آورده اند که  
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده مانع باشد و خطا نشان دهد مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه  
**ایطالی** یعنی آن که زودتر در یافت نشود مانند کمال این سخنند از آن کلام قافیه  
 میسوزد ساز کرده اند و زودتر میگویند در مطلع جز از غار و دانا و دنیا را **ایطالی** می دانند  
 و پس **ایطالی** را می خواند و آن هم عجیب غریب است مای و م رون نیست اختلاف حرف  
 قدیم از عیوب فاحشه است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه ماکفوله نیست چه مجاز  
 چیزی را بعد مرسوم و موافق آراء و نه نشین مطلقه فن کرده و **صاحب کشف** از  
 نیست همه دانند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ قصه گفتن شعر و اگر در میان این دو  
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل نه و شعر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه است  
 و آن حرف بدون کلمه مثل قافیه بود بر صراحت و بین متاخران صنعت شمار مثال  
**شعر** مای تو خوشم و از تو ما پدید دل در برابرش تو تنها تغییر هم غیب قافیه  
 مانند قصیده که قافیه آن جم و خم بود و شعری چند و گفته اند که قافیه آن جم و نام کنند و  
 اشاره بان کنند عیب باشد با هم بر اشاره بان نماند ازین قافیه بیرون می رود  
 متاخران هم از صنعت پندارند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقایه یا دو و چوبست  
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام استاد هیچ و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است  
 و خیلی **توسیع** است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تجلیلی آنکه یک لفظ  
 دوباره گفته اند و در قافیه محسوب کنند و باره در رویف مثال **توسیع** است  
 و در **توسیع** است که در آنجا که از حال پیش و اند حرف لغوی که باره آمده است  
 بر و آنکه گفته و رای شده و در **توسیع** است که در آنجا که از حال پیش و اند حرف لغوی که باره آمده است

ملوله شربت من کرد تا سرخ از خادست دل بپارده ام در خون فنا دست  
 سزد که پای نگذاریم بر خاک اگر وصلش بودی بادهست درین خل خاوه صفا و ضیاء فایده  
 و دست دین بالضروره فانه لفظ فایدهست متقابل لفظ خاوه و آنچه باقیست متقابل شربت  
 و همچنین کمال اسماعیل در قصیده که بنای فایده آن بر بار و کار نهاده و دست بجای دینا آورده در  
 کار دست گفته کار و مشهور دست حرف ابدال و قائل بر از کار و جدا کرده بایار قافیه ساخته  
 بار ارباب جمع نموده بجای و نقش مرده **س** در بیانی که شش بهافت پروان  
 در حیاتش نداشت نقش از حیاتش گرفته با بون نفس جمع کردیم شش شد و این پنجین یک مفروق است  
 بخلاف پروانه که پنجین یک جمع است در شعر حافظ و در محمول های قافیه بر لفظ باشد می شود  
 از روی کدیت اعتبار نموده ملوله نظم می شود باغ جان غنیمت خنجر خنجر آب خضر از لب  
 زخام خبر گیری من فدایت که صبر قرار دلم رفته با تو تایی فته بغیر مع بقای فته و بای فته  
 با مع بقای فته فایدهست شال دیگر ملوله نظم غم از تو کسی ندانم را فریاد رسی ندانم را فته  
 ز رفیق چون کل صد چاک بسینه ما در تقیالم بای می فریاد رسی معروف باید خواند و لفظ  
 بسینه می جدا باید کرد تا قافیه درست شود و نه را که باقی اند حرف نفی شده در خل و دینا  
 و در مع قافیه حسرت که قافیه وضوح باشد تمام شد بیان قافیه لیکن این یک کوه می که در  
 است اعتبار حرف بقها باشد **س** مقید بقید و هر حرف بر حرف مقید  
 و موصول **س** هر روز که حرف موصول و از ایه مقیده گویند و موصول با ما بعد و موصول  
 شمارند و قافیه اگر در آخر یک سالن با قبل وی است باشد روی هم سویی خوف غم و حسرت  
 سالن و مانند نیر و شیر از مرقوف نامند و اگر در میان ساکن یک است و آن سله شود  
 خنجر و کوهر موسوم بمتر باشد و اگر در متحرک در دو سالن واقع شود مثل بادشا و باران  
 قافیه مترادف نبود و اگر سه حرف متحرک بیانه دو ساکن افتد سسی مترادف کرد و  
 شک خنجر و غنچه و می تمسک و س آن که در آن چهار متحرک میان ساکن است قافیه

ملوله شربت من کرد تا سرخ از خادست دل بپارده ام در خون فنا دست  
 سزد که پای نگذاریم بر خاک اگر وصلش بودی بادهست درین خل خاوه صفا و ضیاء فایده  
 و دست دین بالضروره فانه لفظ فایدهست متقابل لفظ خاوه و آنچه باقیست متقابل شربت  
 و همچنین کمال اسماعیل در قصیده که بنای فایده آن بر بار و کار نهاده و دست بجای دینا آورده در  
 کار دست گفته کار و مشهور دست حرف ابدال و قائل بر از کار و جدا کرده بایار قافیه ساخته  
 بار ارباب جمع نموده بجای و نقش مرده **س** در بیانی که شش بهافت پروان  
 در حیاتش نداشت نقش از حیاتش گرفته با بون نفس جمع کردیم شش شد و این پنجین یک مفروق است  
 بخلاف پروانه که پنجین یک جمع است در شعر حافظ و در محمول های قافیه بر لفظ باشد می شود  
 از روی کدیت اعتبار نموده ملوله نظم می شود باغ جان غنیمت خنجر خنجر آب خضر از لب  
 زخام خبر گیری من فدایت که صبر قرار دلم رفته با تو تایی فته بغیر مع بقای فته و بای فته  
 با مع بقای فته فایدهست شال دیگر ملوله نظم غم از تو کسی ندانم را فریاد رسی ندانم را فته  
 ز رفیق چون کل صد چاک بسینه ما در تقیالم بای می فریاد رسی معروف باید خواند و لفظ  
 بسینه می جدا باید کرد تا قافیه درست شود و نه را که باقی اند حرف نفی شده در خل و دینا  
 و در مع قافیه حسرت که قافیه وضوح باشد تمام شد بیان قافیه لیکن این یک کوه می که در  
 است اعتبار حرف بقها باشد **س** مقید بقید و هر حرف بر حرف مقید  
 و موصول **س** هر روز که حرف موصول و از ایه مقیده گویند و موصول با ما بعد و موصول  
 شمارند و قافیه اگر در آخر یک سالن با قبل وی است باشد روی هم سویی خوف غم و حسرت  
 سالن و مانند نیر و شیر از مرقوف نامند و اگر در میان ساکن یک است و آن سله شود  
 خنجر و کوهر موسوم بمتر باشد و اگر در متحرک در دو سالن واقع شود مثل بادشا و باران  
 قافیه مترادف نبود و اگر سه حرف متحرک بیانه دو ساکن افتد سسی مترادف کرد و  
 شک خنجر و غنچه و می تمسک و س آن که در آن چهار متحرک میان ساکن است قافیه



تشریح کلمات

عبادت از صرف است بکاری و اظهار کمال غبت آن باره کار و بارچه کار اول اجابت  
و ثانی بی اضافت هیچ باشد یعنی عیار فتنه انگیز باشی باره کیر اندن یعنی منراول شده بدست  
بر طرف ثانی باشد بر زده رویی بلکه مد خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معامله بر هم خوردن  
آب و ن کار یعنی شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل شرب عمارت را سیاه و  
شدن به باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و شستن چراغ کسی که بار بار بدن مراد است  
حانه روشن کردن ساجات ترغ طاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن جان  
از غم از که می خشک آوردن و کشیدن یار و غم از خشک کشیدن بر آوردن اشاره  
سراج نام نمودن کار منقطع الوقوع یعنی پیشگی که بنظر نه محال باشد آب غوبت و آب آبیگر  
سفر خورند و بیایج خورنده سازش است باشد آب گردش یعنی موقوف افکندن آب به کوچه  
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مردان در سال تمیز بود پای چار و پای چار و پا چار و پا چار  
مردم کم قدر و خد متکار با پار کردن حیون گذاشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود  
نمده است باشد مثل اطفال جاهل یعنی که بزرگ روی عیشتان باشد دور کردن کسی و با  
و شستن بر بنیه در سر کشی بختن یا در کلاه کسی بختن که نه از مغلوب بختن او با بختن بر خشت  
پشم در کلاه و آتش یعنی خود و دولت است دم در کشیدن خاموش شدن بر و ت کسی اینها  
مراد از شتخند او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن لباس سوزن بار سوزن فلاد  
سرخ عیار نام دوزخیاری بر دار و بد و دوزخیار مطلق یعنی قاضی بنیه پیرمینا از سر کردن  
از سر بار کردن چیست که یا با دفع آن باشد کلوخ انداختن شرب آب از آن لایت که آخر شرب  
گند چراغ روشن کردن بنده عمارت از بر باد شدن بلل و است چراغ روشن بلل حاصل است  
از بلل و است تمام مدبار برده پیش چراغ گشت چشم آن با و حاشا کردن برق چشم کفر  
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین بخت و دست در و گشت  
زودن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن

تشریح کلمات  
عبادت از صرف است بکاری و اظهار کمال غبت آن باره کار و بارچه کار اول اجابت  
و ثانی بی اضافت هیچ باشد یعنی عیار فتنه انگیز باشی باره کیر اندن یعنی منراول شده بدست  
بر طرف ثانی باشد بر زده رویی بلکه مد خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معامله بر هم خوردن  
آب و ن کار یعنی شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل شرب عمارت را سیاه و  
شدن به باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و شستن چراغ کسی که بار بار بدن مراد است  
حانه روشن کردن ساجات ترغ طاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن جان  
از غم از که می خشک آوردن و کشیدن یار و غم از خشک کشیدن بر آوردن اشاره  
سراج نام نمودن کار منقطع الوقوع یعنی پیشگی که بنظر نه محال باشد آب غوبت و آب آبیگر  
سفر خورند و بیایج خورنده سازش است باشد آب گردش یعنی موقوف افکندن آب به کوچه  
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مردان در سال تمیز بود پای چار و پای چار و پا چار و پا چار  
مردم کم قدر و خد متکار با پار کردن حیون گذاشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود  
نمده است باشد مثل اطفال جاهل یعنی که بزرگ روی عیشتان باشد دور کردن کسی و با  
و شستن بر بنیه در سر کشی بختن یا در کلاه کسی بختن که نه از مغلوب بختن او با بختن بر خشت  
پشم در کلاه و آتش یعنی خود و دولت است دم در کشیدن خاموش شدن بر و ت کسی اینها  
مراد از شتخند او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن لباس سوزن بار سوزن فلاد  
سرخ عیار نام دوزخیاری بر دار و بد و دوزخیار مطلق یعنی قاضی بنیه پیرمینا از سر کردن  
از سر بار کردن چیست که یا با دفع آن باشد کلوخ انداختن شرب آب از آن لایت که آخر شرب  
گند چراغ روشن کردن بنده عمارت از بر باد شدن بلل و است چراغ روشن بلل حاصل است  
از بلل و است تمام مدبار برده پیش چراغ گشت چشم آن با و حاشا کردن برق چشم کفر  
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین بخت و دست در و گشت  
زودن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن

تشریح کلمات  
عبادت از صرف است بکاری و اظهار کمال غبت آن باره کار و بارچه کار اول اجابت  
و ثانی بی اضافت هیچ باشد یعنی عیار فتنه انگیز باشی باره کیر اندن یعنی منراول شده بدست  
بر طرف ثانی باشد بر زده رویی بلکه مد خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معامله بر هم خوردن  
آب و ن کار یعنی شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل شرب عمارت را سیاه و  
شدن به باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و شستن چراغ کسی که بار بار بدن مراد است  
حانه روشن کردن ساجات ترغ طاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آوردن و کشیدن جان  
از غم از که می خشک آوردن و کشیدن یار و غم از خشک کشیدن بر آوردن اشاره  
سراج نام نمودن کار منقطع الوقوع یعنی پیشگی که بنظر نه محال باشد آب غوبت و آب آبیگر  
سفر خورند و بیایج خورنده سازش است باشد آب گردش یعنی موقوف افکندن آب به کوچه  
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مردان در سال تمیز بود پای چار و پای چار و پا چار و پا چار  
مردم کم قدر و خد متکار با پار کردن حیون گذاشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود  
نمده است باشد مثل اطفال جاهل یعنی که بزرگ روی عیشتان باشد دور کردن کسی و با  
و شستن بر بنیه در سر کشی بختن یا در کلاه کسی بختن که نه از مغلوب بختن او با بختن بر خشت  
پشم در کلاه و آتش یعنی خود و دولت است دم در کشیدن خاموش شدن بر و ت کسی اینها  
مراد از شتخند او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن لباس سوزن بار سوزن فلاد  
سرخ عیار نام دوزخیاری بر دار و بد و دوزخیار مطلق یعنی قاضی بنیه پیرمینا از سر کردن  
از سر بار کردن چیست که یا با دفع آن باشد کلوخ انداختن شرب آب از آن لایت که آخر شرب  
گند چراغ روشن کردن بنده عمارت از بر باد شدن بلل و است چراغ روشن بلل حاصل است  
از بلل و است تمام مدبار برده پیش چراغ گشت چشم آن با و حاشا کردن برق چشم کفر  
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین بخت و دست در و گشت  
زودن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن

سجده بجا نشاندن اراد و عروس هند آب ایران آب و نشان جشن فارسیان  
که در پیراه کند رخسارندان جشن طلق آب انبار یعنی آب سبزه آب عین و گل و لاله  
و بیار نیست که در تمام سب پیدا شود چه کرده و نه کرده با هم مسود فارسی جای سطل نهند که  
شخصی چه کاری کرده که از وزیر گری قیامت آن است باشد مثال پادشاه چه کرده که وزیر  
خواهد کرد و در سب سمن بنیاد رفتن است عبارت از دو چاکه کی از آن وقت مبارک است  
از آن باشد و صطیل است و شاکه چه در ولایت و شور قدت که گناه کار هرگاه بنیاد است نه نام  
یا در صطیل است و شاکه از خون و در سب سمن و قطع آورده و از آنجا سب سمن است  
در ایران صطیل شده که هرگاه شخصی گناهی بکند و در پناه زبورتی آید در آن مقام بگوید  
که غلامی در دست من است یعنی غلامی که آورده و از آنجا متعین میاید به پاسبان  
کاسه می کار کردن یعنی نو از آن کار خارج شدن یعنی پور رفتن نیز مراد است در دست نشستن  
و علی قالی صحیح باشد قایود ترکی است که گویند خیل یعنی ما نالایک و نه متقول  
رستیت قدیم که اگر کسی شخصی باشد و زود بر سرش قه بگوید که ما در خیلک می رستیتول باید که مجبور  
مرد و همیشه چنین ده اند و سب سمن خیل در آنجا بزرگ است که سب سمن زون خیری یعنی که  
از چیزی تنهید بر سر نام خود رست است یعنی بر سر کردن مضمون پیش افتاده یعنی تهنیت  
آهوی لایک که رفتن یعنی و بر ضعیفان و ن سر که در وقت سب سمن بر سرش و ن می مانع  
شدن یعنی شوخیان روح او شدن موی اندام بر جاستن بایر است شدن کنایه از  
بعیاد رسیدن بر سر حرف را ندن او از کثرت و طول کلام باشد تا ندن و  
خبر رفتن و بد کسی کردن یعنی گامیدن باشد نخواه که رفتن کون که رفتن است  
سب سمن هر چه بدتر یعنی کون دال اصطلاح و نالی محاوره شده است و ن که رفتن  
دن کون که رفتن بر کسی سب سمن که کون می کردن مرد کون دن بر سب سمن  
که سب سمن آید باشد سلامانه پیشش طبع پیدا و بفرماید فقط شکم بر سر پا آمدن و در دست

سجده بجا نشاندن اراد و عروس هند آب ایران آب و نشان جشن فارسیان  
که در پیراه کند رخسارندان جشن طلق آب انبار یعنی آب سبزه آب عین و گل و لاله  
و بیار نیست که در تمام سب پیدا شود چه کرده و نه کرده با هم مسود فارسی جای سطل نهند که  
شخصی چه کاری کرده که از وزیر گری قیامت آن است باشد مثال پادشاه چه کرده که وزیر  
خواهد کرد و در سب سمن بنیاد رفتن است عبارت از دو چاکه کی از آن وقت مبارک است  
از آن باشد و صطیل است و شاکه چه در ولایت و شور قدت که گناه کار هرگاه بنیاد است نه نام  
یا در صطیل است و شاکه از خون و در سب سمن و قطع آورده و از آنجا سب سمن است  
در ایران صطیل شده که هرگاه شخصی گناهی بکند و در پناه زبورتی آید در آن مقام بگوید  
که غلامی در دست من است یعنی غلامی که آورده و از آنجا متعین میاید به پاسبان  
کاسه می کار کردن یعنی نو از آن کار خارج شدن یعنی پور رفتن نیز مراد است در دست نشستن  
و علی قالی صحیح باشد قایود ترکی است که گویند خیل یعنی ما نالایک و نه متقول  
رستیت قدیم که اگر کسی شخصی باشد و زود بر سرش قه بگوید که ما در خیلک می رستیتول باید که مجبور  
مرد و همیشه چنین ده اند و سب سمن خیل در آنجا بزرگ است که سب سمن زون خیری یعنی که  
از چیزی تنهید بر سر نام خود رست است یعنی بر سر کردن مضمون پیش افتاده یعنی تهنیت  
آهوی لایک که رفتن یعنی و بر ضعیفان و ن سر که در وقت سب سمن بر سرش و ن می مانع  
شدن یعنی شوخیان روح او شدن موی اندام بر جاستن بایر است شدن کنایه از  
بعیاد رسیدن بر سر حرف را ندن او از کثرت و طول کلام باشد تا ندن و  
خبر رفتن و بد کسی کردن یعنی گامیدن باشد نخواه که رفتن کون که رفتن است  
سب سمن هر چه بدتر یعنی کون دال اصطلاح و نالی محاوره شده است و ن که رفتن  
دن کون که رفتن بر کسی سب سمن که کون می کردن مرد کون دن بر سب سمن  
که سب سمن آید باشد سلامانه پیشش طبع پیدا و بفرماید فقط شکم بر سر پا آمدن و در دست

سجده بجا نشاندن اراد و عروس هند آب ایران آب و نشان جشن فارسیان  
که در پیراه کند رخسارندان جشن طلق آب انبار یعنی آب سبزه آب عین و گل و لاله  
و بیار نیست که در تمام سب پیدا شود چه کرده و نه کرده با هم مسود فارسی جای سطل نهند که  
شخصی چه کاری کرده که از وزیر گری قیامت آن است باشد مثال پادشاه چه کرده که وزیر  
خواهد کرد و در سب سمن بنیاد رفتن است عبارت از دو چاکه کی از آن وقت مبارک است  
از آن باشد و صطیل است و شاکه چه در ولایت و شور قدت که گناه کار هرگاه بنیاد است نه نام  
یا در صطیل است و شاکه از خون و در سب سمن و قطع آورده و از آنجا سب سمن است  
در ایران صطیل شده که هرگاه شخصی گناهی بکند و در پناه زبورتی آید در آن مقام بگوید  
که غلامی در دست من است یعنی غلامی که آورده و از آنجا متعین میاید به پاسبان  
کاسه می کار کردن یعنی نو از آن کار خارج شدن یعنی پور رفتن نیز مراد است در دست نشستن  
و علی قالی صحیح باشد قایود ترکی است که گویند خیل یعنی ما نالایک و نه متقول  
رستیت قدیم که اگر کسی شخصی باشد و زود بر سرش قه بگوید که ما در خیلک می رستیتول باید که مجبور  
مرد و همیشه چنین ده اند و سب سمن خیل در آنجا بزرگ است که سب سمن زون خیری یعنی که  
از چیزی تنهید بر سر نام خود رست است یعنی بر سر کردن مضمون پیش افتاده یعنی تهنیت  
آهوی لایک که رفتن یعنی و بر ضعیفان و ن سر که در وقت سب سمن بر سرش و ن می مانع  
شدن یعنی شوخیان روح او شدن موی اندام بر جاستن بایر است شدن کنایه از  
بعیاد رسیدن بر سر حرف را ندن او از کثرت و طول کلام باشد تا ندن و  
خبر رفتن و بد کسی کردن یعنی گامیدن باشد نخواه که رفتن کون که رفتن است  
سب سمن هر چه بدتر یعنی کون دال اصطلاح و نالی محاوره شده است و ن که رفتن  
دن کون که رفتن بر کسی سب سمن که کون می کردن مرد کون دن بر سب سمن  
که سب سمن آید باشد سلامانه پیشش طبع پیدا و بفرماید فقط شکم بر سر پا آمدن و در دست

و کل از ماده عروس هم بشود و هرگاه دو کس با هم منافقه رود و هر شخصی حکم شود سیانه هر دو  
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طبعی نماید و ساکت شود شخصی دیگر حکم کند که حال او و کل از ماده  
 عروس هم بشود یعنی از طرف ثانی است بدین شهر و بعضی شستن هم آمده آب دیده و شستن  
 چاکرون آب جگر و شستن نیااه در جگر و شستن یعنی صاحب عقد و بودن زهره با ختن و  
 جگر با ختن نام روی آب بی بام و بی افسار خوردن یعنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال  
 آغشی رودن شکر آب ملال طامری که از دوستان و دوستان بستان بستان سر و چراغان کردن  
 و بر فلک نشیدن و تیرند و فیصله انواع تغذیه ای که کاران اول باعث هلاک و  
 می باشد و باقی احتمال است و آرد و کار و باخوان سیدن گناه از تنگ آمدن و آمدن نیز  
 همین معنی دارد و مال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن و مله نذر راه رفتن بحال غرور  
 و نخوت بر خود چیدن معنی اظهار ثمر خون کبوتر و آتش تر و آب آتش تر آب کل از رنگ  
 شربا باشد شفا و کبوتر و دم بوسه سر کردن و سر کردن و برکنن بقرار بر کار است  
 و سینه پهلوانان تنگ شکر فیست که شتی و همچنین چارخم و تخته شلنگ شلنگ پهلوانان  
 ولایت بر تخته وقت و آرزو مالی کل شتی کلیده پهلوانان بار و کشتی نزد پهلوانان بهر تخته  
 این هم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان و  
 شکر بیکر نمایند یکی از آن هر دو دست به کلی بجا نه دیگری در شنه و نام ششوی میرا و العالی است  
 کل شتی بزرگ وانی فیست از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجانی نام محرم تمام پهلوان  
 صفات آن آب شیرازی نهر صفات آن و بعضی شنه آب شیرازی هم گفته اند متاع آب دار  
 متاع خوب ناکاره آب و رودن آب کو بر آوردن و آب مردار بیاوردن و آب کو آوردن  
 معنی بهر سینه نیدن باری و آب و در جیم عقای مغرب بهیم میم و کسر ایمن و کسر ایمن  
 مراد از او کشتی تطنی تنبان چرمین که پهلوانان به یکا کشتی پوشش تنگ نام سارست  
 باغات محله در صفات آن چلان نیز نام محله باشد باغ نظر با غلست و کران در آن

و کل از ماده عروس هم بشود و هرگاه دو کس با هم منافقه رود و هر شخصی حکم شود سیانه هر دو  
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طبعی نماید و ساکت شود شخصی دیگر حکم کند که حال او و کل از ماده  
 عروس هم بشود یعنی از طرف ثانی است بدین شهر و بعضی شستن هم آمده آب دیده و شستن  
 چاکرون آب جگر و شستن نیااه در جگر و شستن یعنی صاحب عقد و بودن زهره با ختن و  
 جگر با ختن نام روی آب بی بام و بی افسار خوردن یعنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال  
 آغشی رودن شکر آب ملال طامری که از دوستان و دوستان بستان بستان سر و چراغان کردن  
 و بر فلک نشیدن و تیرند و فیصله انواع تغذیه ای که کاران اول باعث هلاک و  
 می باشد و باقی احتمال است و آرد و کار و باخوان سیدن گناه از تنگ آمدن و آمدن نیز  
 همین معنی دارد و مال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن و مله نذر راه رفتن بحال غرور  
 و نخوت بر خود چیدن معنی اظهار ثمر خون کبوتر و آتش تر و آب آتش تر آب کل از رنگ  
 شربا باشد شفا و کبوتر و دم بوسه سر کردن و سر کردن و برکنن بقرار بر کار است  
 و سینه پهلوانان تنگ شکر فیست که شتی و همچنین چارخم و تخته شلنگ شلنگ پهلوانان  
 ولایت بر تخته وقت و آرزو مالی کل شتی کلیده پهلوانان بار و کشتی نزد پهلوانان بهر تخته  
 این هم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان و  
 شکر بیکر نمایند یکی از آن هر دو دست به کلی بجا نه دیگری در شنه و نام ششوی میرا و العالی است  
 کل شتی بزرگ وانی فیست از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجانی نام محرم تمام پهلوان  
 صفات آن آب شیرازی نهر صفات آن و بعضی شنه آب شیرازی هم گفته اند متاع آب دار  
 متاع خوب ناکاره آب و رودن آب کو بر آوردن و آب مردار بیاوردن و آب کو آوردن  
 معنی بهر سینه نیدن باری و آب و در جیم عقای مغرب بهیم میم و کسر ایمن و کسر ایمن  
 مراد از او کشتی تطنی تنبان چرمین که پهلوانان به یکا کشتی پوشش تنگ نام سارست  
 باغات محله در صفات آن چلان نیز نام محله باشد باغ نظر با غلست و کران در آن





و در خاشاک و قش و کل قشیت از راه خاک انگیز و خاک جلو گیر شدن حسب  
و غیر شدن و سیما کردن معنی نمودار شدن سیما کنک کثرت انگار جای نمایان  
شما و جاتی نمایان یک معنی اردو و تقصیلش آنکه چون کسی در مجلسی اردو شود از اندیشه  
و رقص سرود می بردارد و بعد بیرون آمدن از آن مجلسی و می و چار کرد و باید که بگوید  
جای شما خایر بخیر است ای دو چیز است فی انظار عین و نشاط خود و دیگر بی کمال است  
بانی و سر نهادار شدن و طفل شدن مرک سلاطین چنانچه بی بر کرد و در کار خود  
حق عالم نام می ستند و ابرار و این می سیب بوی و ذرافت شایسته حق کسی با  
یا بخیری از روی شایسته نام می شیت بی بها خیر آن شیت ناکاه تیر طشت کسی با  
بر آمدن سواد شدن آفتاب لب با هم دیک بر ک برین ماهه که چن شیر حیا با علم  
خواند یکد زیر علم امام در عشره محرم خیری بخواند خوانده مشهور لغت و سرانیده محاور  
حافظ مشهور و مطرب نیز که نیدر و ضیخان کتاب آن محرم و اگر خوانده احوال  
علیه السلام یا منبری می کرد و میدی منبر نام نشسته وقت شروع خطبه در شب و کتاب خیر  
بخواند لیکن آنچه زیاده چرخای کوره جدا جدا تقدم ضرورت توجه شود و خدیشی منضم  
احوال امام علیه السلام باشد تا عشری و سالی و من و جعفری شعبی است به این دلیل  
مسافر و زما صفهان شهن اشعنان آب ندان کن آب سرد و فلان برج گردن  
گردن سیاه و سفید و رنگارنگ بد زمانه نفس حق و عرق و عرق استخوان شین با  
بسیار مرگان سوختن بخیر است این بر و در ماندن شمر من شدن اه و گردن می  
گردن سکه کشیدن گردن و کش ترمش منتقد و در سوختن تیر شمرده شدن  
کشیدن بی سرباط فی حق یا سبقت رخت بستن بر و در سهر کردن پاشاه فالوده و  
سینه بسیار غرور دار و پسته را در پودر گردن کار عجیب و اور کردن با دین  
خواری با کس نخورند بعد از پسته یا شای شام که صاباط این است که در پسته را در پسته

وقت خاشاک و قش  
نموده می شود  
بانی شایسته

۴۴  
وقت خاشاک و قش  
نموده می شود



غلام محمد بی علی سلام و صل قلب کریم خان پادشاه ایران دم آن عباد و بیا که ملا صدیق  
 و علی بن علی بن حسین ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او برنام من باشد از فنون  
 سر و او را بن لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست سبکیت سبک کجائی است  
 ایست و چکاره است نو کراین او جاتیم میست نو کراین خاندیم جامه گذشتن مردن  
 هم وطن کلاه زمین آسان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ تواضع حمام  
 که دوران سبک از کیهن تواضع صرف نشود خاک آل کون بر زمین آوردن پهلوان کل بجاست  
 میست از فنون باو با یابین نمی که سبک میسر در دمان که کچل کردن ظاهر شدن کشتن  
 پیش سر کس باشد و متوجه است بی نام شدن عیب ساز و دول کردن بجای ظاهر کردن دول  
 طرف سبک از خمری طعن انداختن از آن چیز بالا چاق غالب بر جاق غلبه عیال کابل  
 یا قدما را یکان که صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایا بحکام سازد و قضا  
 میان آنها واقع شود در انضال آن جمع باوندان و نامشهور و معنی شود غریب از آن دور  
 معروف و ایام که گفته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد بر روز  
 و ایام که تفاوت یکده سال پیش از وقت حاضر منقضی شدن باشد و معنی شهر بیان  
 چنین فرقه در دوران تعالی طایفان ایران تیرا و در قلم سابق کسری استن بر بیا کسی که  
 بخون غلیظه آن قاضی بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کشته  
 و سوختن کسبیک کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی دارد و بر منضم  
 استعمال این لفظ را با باشد شیخ نجدی و معلم الملا که شیطان بجام کشیدن نهان  
 آردن آدمی در دست خریا جانوری که در طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از آنس و بخار  
 پاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 و سبزه کلکون ای آن باشد حسن شده حیدر علی از دلی باشد حسن کلکون سبزه  
 دل چسبی و در تصاف کلکون از آنکه اوطا حلاوت بهی میسر و کلکون از آنکه سبزه و سبزه

غلام محمد بی علی سلام و صل قلب کریم خان پادشاه ایران دم آن عباد و بیا که ملا صدیق  
 و علی بن علی بن حسین ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او برنام من باشد از فنون  
 سر و او را بن لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست سبکیت سبک کجائی است  
 ایست و چکاره است نو کراین او جاتیم میست نو کراین خاندیم جامه گذشتن مردن  
 هم وطن کلاه زمین آسان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ تواضع حمام  
 که دوران سبک از کیهن تواضع صرف نشود خاک آل کون بر زمین آوردن پهلوان کل بجاست  
 میست از فنون باو با یابین نمی که سبک میسر در دمان که کچل کردن ظاهر شدن کشتن  
 پیش سر کس باشد و متوجه است بی نام شدن عیب ساز و دول کردن بجای ظاهر کردن دول  
 طرف سبک از خمری طعن انداختن از آن چیز بالا چاق غالب بر جاق غلبه عیال کابل  
 یا قدما را یکان که صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایا بحکام سازد و قضا  
 میان آنها واقع شود در انضال آن جمع باوندان و نامشهور و معنی شود غریب از آن دور  
 معروف و ایام که گفته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد بر روز  
 و ایام که تفاوت یکده سال پیش از وقت حاضر منقضی شدن باشد و معنی شهر بیان  
 چنین فرقه در دوران تعالی طایفان ایران تیرا و در قلم سابق کسری استن بر بیا کسی که  
 بخون غلیظه آن قاضی بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کشته  
 و سوختن کسبیک کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی دارد و بر منضم  
 استعمال این لفظ را با باشد شیخ نجدی و معلم الملا که شیطان بجام کشیدن نهان  
 آردن آدمی در دست خریا جانوری که در طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از آنس و بخار  
 پاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 و سبزه کلکون ای آن باشد حسن شده حیدر علی از دلی باشد حسن کلکون سبزه  
 دل چسبی و در تصاف کلکون از آنکه اوطا حلاوت بهی میسر و کلکون از آنکه سبزه و سبزه

غلام محمد بی علی سلام و صل قلب کریم خان پادشاه ایران دم آن عباد و بیا که ملا صدیق  
 و علی بن علی بن حسین ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او برنام من باشد از فنون  
 سر و او را بن لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست سبکیت سبک کجائی است  
 ایست و چکاره است نو کراین او جاتیم میست نو کراین خاندیم جامه گذشتن مردن  
 هم وطن کلاه زمین آسان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ تواضع حمام  
 که دوران سبک از کیهن تواضع صرف نشود خاک آل کون بر زمین آوردن پهلوان کل بجاست  
 میست از فنون باو با یابین نمی که سبک میسر در دمان که کچل کردن ظاهر شدن کشتن  
 پیش سر کس باشد و متوجه است بی نام شدن عیب ساز و دول کردن بجای ظاهر کردن دول  
 طرف سبک از خمری طعن انداختن از آن چیز بالا چاق غالب بر جاق غلبه عیال کابل  
 یا قدما را یکان که صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایا بحکام سازد و قضا  
 میان آنها واقع شود در انضال آن جمع باوندان و نامشهور و معنی شود غریب از آن دور  
 معروف و ایام که گفته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد بر روز  
 و ایام که تفاوت یکده سال پیش از وقت حاضر منقضی شدن باشد و معنی شهر بیان  
 چنین فرقه در دوران تعالی طایفان ایران تیرا و در قلم سابق کسری استن بر بیا کسی که  
 بخون غلیظه آن قاضی بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کشته  
 و سوختن کسبیک کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی دارد و بر منضم  
 استعمال این لفظ را با باشد شیخ نجدی و معلم الملا که شیطان بجام کشیدن نهان  
 آردن آدمی در دست خریا جانوری که در طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از آنس و بخار  
 پاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 و سبزه کلکون ای آن باشد حسن شده حیدر علی از دلی باشد حسن کلکون سبزه  
 دل چسبی و در تصاف کلکون از آنکه اوطا حلاوت بهی میسر و کلکون از آنکه سبزه و سبزه





عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب  
محمد بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب  
عبدالمطلب بن عبدالمطلب  
عبدالمطلب بن عبدالمطلب  
عبدالمطلب بن عبدالمطلب



می آید و این سندی است که سیکرد که ایاد و هیما و هما انداز البعید و صفتش انکیزد  
فیصلت فاطمه علیها السلام نمی بخشد مولوی بوکفت که مکر این حدیث در شان آن جبار  
است که بدین فضائل توجیه حدیث الفاطمة بضعة منی من اذاهن نقه  
اذانی و من اذانی فقد اذاک الله اندکی چون اوان اسد را غور باید کرد و در عرض  
بعضی صاحبان این مذهب که هر می انداز کانش مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول باشد که می  
تقطیع کنند باین کان مفعول فاعلات مفاعیل علی بن ابی طالب است مفعول مفاعیل  
و کای چهار مفاعیل هم تقطیع کنند و باین مفعول معلوم است شاعری را که بحسب زولی طبع  
در مضیاء دارند و متوجه بعضی کرده اند شاعر نمیدانند و شعر او علما و فضلا و حکما را  
عذر را که شوقه و امی است بخوانند و بگویند که هر روزی که در شهر و بازار  
و مضرض این عبارت را مکتوب کرده اند که الشاعری حوزله مالا یجوز لغيره و لطف یکباره  
بیشتر و فارسی همچو قوتی می کنند و کلاه و قبای سقر لای و بشین شیر لای می کنند  
نمی سازند و این مخلفات مقابل بعضی را شیده گان خارج است که زیادت عبادات عالم  
اند علیهم السلام مشرف گشته و قرات در عرب یا گرفته و بیجا و متبلس شدن اند و هم  
و من این شیخی و کیف الحال نیایان خسته اند طاهر و این قد شاعری و توفیق است بر دست  
الاجسام با خیلست که شارح آن ملا صدرا آیدین شیرازی است هم بر فهم نمی عبارات عالم  
و نمیدانند که شاعر نسبت و عانی بآرواح القدس می باشد میز از رفیع مخلص بود و اما وصف عدم  
منعرفت با کتب سیمیه فارسی ریخته پایه ملا ظهوری از و غیر ازین که زبان برود و با هم مخالفند  
فرقی نمی اند که شخصانی جماعتی که گفته بود و مارش هر چه نامتر را داشت خصوصاً  
از این سه امانت شهر برای وصل کفر خوش منزه کبابی که در دم سجان پیون از این  
جایانیکه من و دم خدا بیاورد ز سر فرادین نیست و در یکله این بیت نیست شعری که در اشعار  
منضمه اینگونه شاعر را روده مولوی که چون این لیم بر نیانی خاطر داشت در وقت اطمینان

از کتب سیمیه فارسی ریخته پایه ملا ظهوری از و غیر ازین که زبان برود و با هم مخالفند  
فرقی نمی اند که شخصانی جماعتی که گفته بود و مارش هر چه نامتر را داشت خصوصاً  
از این سه امانت شهر برای وصل کفر خوش منزه کبابی که در دم سجان پیون از این  
جایانیکه من و دم خدا بیاورد ز سر فرادین نیست و در یکله این بیت نیست شعری که در اشعار  
منضمه اینگونه شاعر را روده مولوی که چون این لیم بر نیانی خاطر داشت در وقت اطمینان



سفر کلکته پیش آمد و در اینجا بعضی لقوه بلیک ای حی گفت این مهم با تمام رسید اگر مردی  
 این بوی که با شاعر خود ساز و میرسدش و ترسد و دست استعدا و استغراب این شخص است که  
 عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آهیم براساطیر فیه ثلثه جنس که یعنی جنس است  
 مقابل فصل بخواند و جنس که معنی آن بر مطلق بود بهست جنس ارسید بند و این عبارت را که خصم  
 بدستی فتنه بود که جنس باقی با فصل اول باید نمود ملای نیک این طریق خواند که جنس باقی با فصل اول  
 باید نمود عبارت است از فصل اول که در خط است ملا از این وقت که شکل و دو خط در خط  
 که جنس را با فصل سید و از سلسله ثلثه است یا که جنس بی فصل فصل بی جنس می باشد و حسب  
 این خط بدست خود از این که نوشته که جنس در بعضی جای بکند یعنی از حیثیت بودن آن  
 مطلق باشد و در نیک بدست فتنه بود و بعضی یعنی آن این که برای آن نصف شکسته رسم میکنند  
 از عقل سیم ایشان باید بداند که شیء از خطی رسیدیم که سه برادری ای سوری است از شریعی  
 بر فتنه و فاصله و از ده کرده بود و حیثیت آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کرده بر سب  
 بنشیند پس واحد چهار کرده بر سب فتنه باقی که هست کرده باشد یا و طی که در چون بنشیند  
 و در عدد برادران که سه اند ضرب کرده یک است و چهار شد و هم چنین چهار را در عددی که و از ده  
 بر سب چهار افزوده و هم چنین شیء شش شد ملازمان بفرماید که مثل از ده و از ده کرده و بنشیند  
 شش که مسافت یک خطی دند و در حرم تاسه در می اندیشد به بجای نمی آورد و سوم خواب  
 قابل که نیست تفویض یا معاف نمود و اینهم از تحقیقات همان ترمیم سید در آن است که سطح می  
 از سطح می میباشد یعنی است بلند دارد و برابر تر ششیده و رنده کرده میشود و گاه کلاه  
 عربی از طش میرسد این صراع از شعر که در حبه سید الشهدا علیه الصلوٰه و السلام گفته بود نوشته  
 می آید و صراع دومی از خاطر رفت مصرع قد اوتش ارض ساعدهم القرب جبالا  
 تقطیم و رکن اول استغیلن و تقطیم و رکن آخر تغافلن ظاهر است و همزه القش غیر با خط و  
 ارض سالی لام تعریف تونیم هم در آخر دارد و او را عطف بطور فارسینا جانیکه در عربی

این بوی که با شاعر خود ساز و میرسدش و ترسد و دست استعدا و استغراب این شخص است که  
 عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آهیم براساطیر فیه ثلثه جنس که یعنی جنس است  
 مقابل فصل بخواند و جنس که معنی آن بر مطلق بود بهست جنس ارسید بند و این عبارت را که خصم  
 بدستی فتنه بود که جنس باقی با فصل اول باید نمود ملای نیک این طریق خواند که جنس باقی با فصل اول  
 باید نمود عبارت است از فصل اول که در خط است ملا از این وقت که شکل و دو خط در خط  
 که جنس را با فصل سید و از سلسله ثلثه است یا که جنس بی فصل فصل بی جنس می باشد و حسب  
 این خط بدست خود از این که نوشته که جنس در بعضی جای بکند یعنی از حیثیت بودن آن  
 مطلق باشد و در نیک بدست فتنه بود و بعضی یعنی آن این که برای آن نصف شکسته رسم میکنند  
 از عقل سیم ایشان باید بداند که شیء از خطی رسیدیم که سه برادری ای سوری است از شریعی  
 بر فتنه و فاصله و از ده کرده بود و حیثیت آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کرده بر سب  
 بنشیند پس واحد چهار کرده بر سب فتنه باقی که هست کرده باشد یا و طی که در چون بنشیند  
 و در عدد برادران که سه اند ضرب کرده یک است و چهار شد و هم چنین چهار را در عددی که و از ده  
 بر سب چهار افزوده و هم چنین شیء شش شد ملازمان بفرماید که مثل از ده و از ده کرده و بنشیند  
 شش که مسافت یک خطی دند و در حرم تاسه در می اندیشد به بجای نمی آورد و سوم خواب  
 قابل که نیست تفویض یا معاف نمود و اینهم از تحقیقات همان ترمیم سید در آن است که سطح می  
 از سطح می میباشد یعنی است بلند دارد و برابر تر ششیده و رنده کرده میشود و گاه کلاه  
 عربی از طش میرسد این صراع از شعر که در حبه سید الشهدا علیه الصلوٰه و السلام گفته بود نوشته  
 می آید و صراع دومی از خاطر رفت مصرع قد اوتش ارض ساعدهم القرب جبالا  
 تقطیم و رکن اول استغیلن و تقطیم و رکن آخر تغافلن ظاهر است و همزه القش غیر با خط و  
 ارض سالی لام تعریف تونیم هم در آخر دارد و او را عطف بطور فارسینا جانیکه در عربی







بلبل در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت جلیل ال انکس  
 سوخت سبحان سد و پیش صراع گل ان گل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل مکتوب  
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم سبیل کرده اند اگر باخت متعلق  
 بلبل هم باشد چه قباح است و او باین سبیل دریافت شرف و با شرفان میسر رسد کلام غیر از این  
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه دارد درین طریقه ماجرای است  
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و در مضمون سخن متعدد و بار بار  
 و بیشتر در بیان بعد صرف نفوذ در مذهب است و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله  
 تحقیقات این محققان است لفظ هم نمی بجمی لفظی و مستعملین شهرت شهرت  
 سکول این خم نمی چیت شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام دارد  
 لفظ هم نمی که در بیت مذکور است شبیه خم نمی نوشته بوده است و لفظ هم بجای کرده بود  
 سامی ایشان از آن خم نمی خوانده بی ان تصایر ننگ فی کلمه قوی قرار داده حال استعجاب آن جناب  
 آن چون خم نمی لفظ شده و آسان است یا سنگ ال مناسب بدید لطیفه نیکه محاوره زبان باشد  
 قابل خم نمی میشوند و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و که  
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاری فتح لام قبل می خفتی  
 چیه است که در سر کمری و یا چون کرد و سبیل ازند و نمود و اوجاق ابان نام نمایند مکنیا  
 نام مرعیت و بجای که مثل اطفال حرف میزند و نام و خبر باغبان از تجمل تلافی لفظ طریقه  
 فوک خضر نام خمیری که نبات ابدی ارد و پس خواند ایاس شمیری که بخواجه محمد خضر شهرت این  
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام چه بیا که او نیز ازین قبیل افاد  
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحب این نوست بخجاست مستفید از این لفظی این صوت است  
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین شماری منسوب به اهدا مایه که بای بهاری نصف نام میدو  
 بلبل می که تهنیت بهاری آن باشد که تهنیت بدو میست در سبیل که بر سبیلشند و در سبیل

در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت جلیل ال انکس  
 سوخت سبحان سد و پیش صراع گل ان گل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل مکتوب  
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم سبیل کرده اند اگر باخت متعلق  
 بلبل هم باشد چه قباح است و او باین سبیل دریافت شرف و با شرفان میسر رسد کلام غیر از این  
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه دارد درین طریقه ماجرای است  
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و در مضمون سخن متعدد و بار بار  
 و بیشتر در بیان بعد صرف نفوذ در مذهب است و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله  
 تحقیقات این محققان است لفظ هم نمی بجمی لفظی و مستعملین شهرت شهرت  
 سکول این خم نمی چیت شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام دارد  
 لفظ هم نمی که در بیت مذکور است شبیه خم نمی نوشته بوده است و لفظ هم بجای کرده بود  
 سامی ایشان از آن خم نمی خوانده بی ان تصایر ننگ فی کلمه قوی قرار داده حال استعجاب آن جناب  
 آن چون خم نمی لفظ شده و آسان است یا سنگ ال مناسب بدید لطیفه نیکه محاوره زبان باشد  
 قابل خم نمی میشوند و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و که  
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاری فتح لام قبل می خفتی  
 چیه است که در سر کمری و یا چون کرد و سبیل ازند و نمود و اوجاق ابان نام نمایند مکنیا  
 نام مرعیت و بجای که مثل اطفال حرف میزند و نام و خبر باغبان از تجمل تلافی لفظ طریقه  
 فوک خضر نام خمیری که نبات ابدی ارد و پس خواند ایاس شمیری که بخواجه محمد خضر شهرت این  
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام چه بیا که او نیز ازین قبیل افاد  
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحب این نوست بخجاست مستفید از این لفظی این صوت است  
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین شماری منسوب به اهدا مایه که بای بهاری نصف نام میدو  
 بلبل می که تهنیت بهاری آن باشد که تهنیت بدو میست در سبیل که بر سبیلشند و در سبیل

در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت جلیل ال انکس  
 سوخت سبحان سد و پیش صراع گل ان گل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل مکتوب  
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم سبیل کرده اند اگر باخت متعلق  
 بلبل هم باشد چه قباح است و او باین سبیل دریافت شرف و با شرفان میسر رسد کلام غیر از این  
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه دارد درین طریقه ماجرای است  
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و در مضمون سخن متعدد و بار بار  
 و بیشتر در بیان بعد صرف نفوذ در مذهب است و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله  
 تحقیقات این محققان است لفظ هم نمی بجمی لفظی و مستعملین شهرت شهرت  
 سکول این خم نمی چیت شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام دارد  
 لفظ هم نمی که در بیت مذکور است شبیه خم نمی نوشته بوده است و لفظ هم بجای کرده بود  
 سامی ایشان از آن خم نمی خوانده بی ان تصایر ننگ فی کلمه قوی قرار داده حال استعجاب آن جناب  
 آن چون خم نمی لفظ شده و آسان است یا سنگ ال مناسب بدید لطیفه نیکه محاوره زبان باشد  
 قابل خم نمی میشوند و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و که  
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاری فتح لام قبل می خفتی  
 چیه است که در سر کمری و یا چون کرد و سبیل ازند و نمود و اوجاق ابان نام نمایند مکنیا  
 نام مرعیت و بجای که مثل اطفال حرف میزند و نام و خبر باغبان از تجمل تلافی لفظ طریقه  
 فوک خضر نام خمیری که نبات ابدی ارد و پس خواند ایاس شمیری که بخواجه محمد خضر شهرت این  
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام چه بیا که او نیز ازین قبیل افاد  
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحب این نوست بخجاست مستفید از این لفظی این صوت است  
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین شماری منسوب به اهدا مایه که بای بهاری نصف نام میدو  
 بلبل می که تهنیت بهاری آن باشد که تهنیت بدو میست در سبیل که بر سبیلشند و در سبیل

در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت جلیل ال انکس  
 سوخت سبحان سد و پیش صراع گل ان گل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل مکتوب  
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم سبیل کرده اند اگر باخت متعلق  
 بلبل هم باشد چه قباح است و او باین سبیل دریافت شرف و با شرفان میسر رسد کلام غیر از این  
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه دارد درین طریقه ماجرای است  
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و در مضمون سخن متعدد و بار بار  
 و بیشتر در بیان بعد صرف نفوذ در مذهب است و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله  
 تحقیقات این محققان است لفظ هم نمی بجمی لفظی و مستعملین شهرت شهرت  
 سکول این خم نمی چیت شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام دارد  
 لفظ هم نمی که در بیت مذکور است شبیه خم نمی نوشته بوده است و لفظ هم بجای کرده بود  
 سامی ایشان از آن خم نمی خوانده بی ان تصایر ننگ فی کلمه قوی قرار داده حال استعجاب آن جناب  
 آن چون خم نمی لفظ شده و آسان است یا سنگ ال مناسب بدید لطیفه نیکه محاوره زبان باشد  
 قابل خم نمی میشوند و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و که  
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاری فتح لام قبل می خفتی  
 چیه است که در سر کمری و یا چون کرد و سبیل ازند و نمود و اوجاق ابان نام نمایند مکنیا  
 نام مرعیت و بجای که مثل اطفال حرف میزند و نام و خبر باغبان از تجمل تلافی لفظ طریقه  
 فوک خضر نام خمیری که نبات ابدی ارد و پس خواند ایاس شمیری که بخواجه محمد خضر شهرت این  
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام چه بیا که او نیز ازین قبیل افاد  
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحب این نوست بخجاست مستفید از این لفظی این صوت است  
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین شماری منسوب به اهدا مایه که بای بهاری نصف نام میدو  
 بلبل می که تهنیت بهاری آن باشد که تهنیت بدو میست در سبیل که بر سبیلشند و در سبیل

در مینوی مختلف متصل شود بر سر صیاف بکسین جمله و تشدید را نام بار صیاف میند  
لیکن آن پیر ترسیان اینهم که از تقریف تنگه بسیار باد شاه فرنگ شیت و هم از تعلیم  
جناب ایشان است و گوش حام را محاوره اهل میند گفتن چنانکه دو را که از سده قبل  
اضافه از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست از عبیدیت برداشته میگویم که  
برای بودن مقلد از خطا استجواب از و هر قدر که تخریش مقرون بصحت باشد مجاز است  
لیکن اگر گرون باعث بر روی آنها میشود اگر نحو با اهل بیان لغزش میدهد و بود که  
مقلد از عین چون آید بر نفس این نقیصه که در اخذ محامدات از اهل بیان مضائقه نکند و در  
نامی آورده و صرح اهل ایران شد و یاران صفات خود را پیش او فرستادند و مصرع  
عمرت در از باد که اینهم غنیمت است... صاحب مجمل الصناع باشد را بدو معنی گرفته کی بود  
یامان و فیهید است که هر دو معنی را اصل یکست و شهری که آن قول شده آورده که در مصرع  
اول آن قبل باشد خست و است در اصل ثانی را خود چون خبر از شتم است که در الفاظ فارسی ال  
معطل بعد و او ساکن نمی آید و خست و از آخر ذال محم و در اختلاف و معنی حیران و طبع  
از ثانی باین طریق نکرده تا آنکه عزیز یک در کتاب لغت اصل منده را که معنی میکنند است  
رم منده قرار داده و نظیر آن شرم منده را که در اصل شرم منده است ذکر کرده چنین است  
زبان باطله از بسکه زعم خود و پیوان می باشد بیشتر بر طرف ثانی صحیح و انجاث بیانهای اند  
بشک این عبارت را که معنیش از محاوره آشنایان نیست که گمانسته می آید چه گوناگون  
صنائی که بر نوع غنچه را بر نگین جنس کل پرسته حواله ووش شاخ فنیاید تا بتفرجیان سودا  
یعنی حذر نگارند چنین صنائی که غنچه را بر نگین جنس کل پرسته بر دوش شاخ میگذارد  
تا بتفرجیان سودا کند صاحب کمالان مذکور چنین نشان دهند و او که حمد عبارت از شکر  
زبان او کرده شود و جمیل اختیاری علم از آنکه برای نعم باشد یا غیر نعم پس جمیع حمد است  
برای صفا که لوح غنچه را بر نگین جنس کل پرسته ووش شاخ میکند و دو لفظ بوغ را که نیکو

در مینوی مختلف  
لیکن آن پیر ترسیان  
جناب ایشان است  
اضافه از توده خاک  
برای بودن مقلد  
لیکن اگر گرون  
مقلد از عین چون  
نامی آورده و صرح  
عمرت در از باد  
یامان و فیهید  
اول آن قبل  
معطل بعد و او  
از ثانی باین  
رم منده قرار  
زبان باطله از  
بشک این عبارت  
صنائی که بر  
یعنی حذر نگار  
تا بتفرجیان  
زبان او کرده  
برای صفا که

ایشان حج ابد بود غلط قرار داد و لوح طلسم خواند و شاکر را در اظهار معنی حمد تمام خواند  
 شد و تعیین است که اگر صاحب فیهی که لوح غنچه غلط است بوی غنچه صحت اردن کار کرد و جادو  
 محقق بود و معنی حمد را از او میسر شد و بر عمر خود طفره برد و حاصل میکند چون حال این صاحبان  
 صاحبان فیهی سلیم و طبع سلیم بر ظاهر است از تطویل کلام چه فایده و اولی آنکه بواوی مطلب  
 صرف عمان بعمل آورده شود پس گفته می آید که بهترین شاهی که است و شایسته است که  
 قلعه که خرد و فصاحت بآن توان برست فقرات لا و نیز ترشیدان منبع است و غوغای این قوم  
 در بحر فکر کم از شنای و ری شعر نیست و فقرات طبع نامند و سخن از خود باید علم میکند و سخن  
 نیز ترشیدان بود و غیره و غرض خلص صیبت با وزن اردو وزن خبر لاج بعروض نیست و  
 از ترشیدان یک طرفه نظریه ترشیدان و غرض از ضرورت و رایت ترشیدان و سخن نیست و سخن در این  
 از قبیل نهایت علم است بر یکی است که اگر انشا پر دانه و نیز ترشیدان باینده باشد و دیگر ترشیدان  
 ترشیدان را نداند و در وقت ضرورت بر یک است و ملال از تحریر قافیه صاحب فیهی و جان صیبت  
 مصطلحات باید که ترشیدان می شود و اگر داند بهتر و اگر نداند نیز از آن علوم و مصطلحات است و از ترشیدان  
 چه ترشیدان را از الفاظ فصیح فقرات طبع است در وقت ضرورت باید که نداند و آن فن ترشیدان  
 و عبارات بلاغت سخنان که کند و اگر ترشیدان مقتضای جمیع علوم فنون سازد و فن در میان  
 و فیلسوف نماید و نیز ترشیدان یک در عربی که گشته اند و سواد عبارات طبع سمیع است که ترشیدان  
 اشکال محتاج و تابست که کرده اند و الفاظ هم ترشیدان بود و مهندس و طبع مجانب و وادار  
 فرمایش اهل در انشا بر یاد دهن و دلیل عقلی و در انشا است و مهندس و اهل طبع حساب  
 و این قسمی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد و غافل مکن غرض وجود است و اگر فیلسوفی در زمان بهر  
 آنکه باین معنی ترشیدان باشد و ای بر حالش که از فیلسوفی گفته شدن کنار نه کند و طبع ترشیدان  
 و اگر باین لقب نامی شود و بر این اراج فیصله است و بواسطه این ترشیدان و طبع ترشیدان است و  
 و جنب طبع است و طبع است و بدلیل که در اصل فیصله بود و ترشیدان غرضی است که در این

ضرورت که کتب مغایرت و بنیادین نیارند تا ستر و بزرگ شاسترو اصول غلیظ و سخت  
و ستر و موخر چنانچه منتهی است و بهرست است و حیثیت و کلیات منتهی نماید و منتهی  
توسیع و اوج اسماهی کماهی می علیه اسلام نیز بداند تا وقت ضرورت تحریر بابل آن علوم  
مذاهب بکار آید و از روی الحاق ضرورت امور غیر ضروری کلیل هیچ فن دنیا بهر سبب  
شماره خواننده کامل است که از اسماهی کماهی یا ن باشد که طراح علم موسیقی بوده اند که  
باشد و برای یافت مغایرت درازی آنها و تساوی کلیاتی با کلی علم هندسه را نیز بداند و چون باید  
حقیقت آن و ذرات و لگ و گره و لیت را درین نشین باز و از دست حرکات بنص کتب فیه است  
ازین در دو مصیبت خواندن و علم ضروریها و یکی طلب معرفت بنص کتب قوف بر معرفت  
علم است دوم علم باین تشبیه همگی از اصول ریاضیات است تا شایسته لگ و غیره با حرکت  
بنص معلوم کند و ازین سبب که از ضرب کردن هفت شکر که سطح یعنی که ج و گره  
لگه باز و در هم و چرخ و حیثیت و یکبار داشته تا با هم متعدد و پیدا شود علم حساب تمام  
باید نمود و برای ساختن پیرت یا خیال به با کما که از زبان سرج است و بیشتر و بهره کتب  
در آن سازند با یکدیگر و انکار زیاد باید گرفت و وقت مباحثه با هم فن صغری کبری نتیجه هم  
بکار می آید پس باید که چیزی هست خود مصروف دریافت مطلق نماید و شناختن  
هر را کفی را معرفت با خود هم فرض است هرگاه خواننده این علوم را دریافت کرده باشد  
اطلاق موسیقی را کلیل و توان کرد و الا ناقص است در صورتی که جو مطرب صاحب کلیل  
نموده و نیایا که آن جن که سر بر خوانندگان چون به است پیش از دیگر که طران این فن باشد  
از اعداد هم البدل گذشته اند و نزد عوام صاحب معجزه نظر بقید مذکور باید که همه ناقص باشد  
چرا که بیچاره فیلسوف نبوده اند بلکه بعضی اند که آن جن که کوا که مجالس ایستاده و فن از  
شان بوده بانه علم موسیقی رسیده اند علوم دیگر که طر از نیجات شد که کمال هر علم  
چرا که شخصی است که کتب علم موسیقی مبطاله درآورده و از کیفیت بساطت ترکیب آینهها

[illegible]



آگاه است لیکن هر چه در دل دارد و خواندن و انقباض و گشایشی ندارد است که این خبر را  
 بیند اند و خواندنش مقبول طالع بالبداهته هیچ مقبول غیر مقبول بسبب اهل حق است همچنین  
 اکثر دیده میشود که بعضی اهل قبیله و قافیه و صنایع شعری فن بیان لغت فارسی میدهند  
 و یک مصرع را موزون می توانند کرد و بعضی که موزون میکنند کلام آنها از فصاحت و بلاغت  
 عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعرایکه خوش آهنگ و خوشان و اوستی در اینست این خبر را بدو  
 حاضر میشوند و بیشتر صاحبان اینج شربایان نیز می آیند و یک فقره در خطبه قلم نشان  
 نمیزد و گمانیکه مؤید من الغیب می آید که در قش شامی که در خطبه قلم نشان می آید  
 که دیگران به ریافت آن نازش از غم و شکست نیست در نیکه نظم و شعر و مثل سوز و زاری  
 نه سبب طبع و شاعر نیست آسانی بآل نفس جانب آن محقق است که عاقل و میکا فلقی بهتر دارد  
 و استنفاات و عا و رات بان باشد و یک شعر عرفی معانی میان بدیع و عربی بیان بدیع در  
 فارسی و یک شعر استعجابا قافیه که در شعر سبع تغییر کنند و یک شعر سه قصایف  
 استادان این فن این قدر معلومات کافیت و شعر را سه گونه بنا کرده اند عاری و سبع و  
 مرثعه عاری عا و رات از مرثیه باشد که از و رات قافیه و دیگر عا و رات معرخی و این بسیار است  
 است نیست بیشتر صاحبان این مقام عاجزند و سبع نیست که آخر فقره آن لفظی آرد و مقابله  
 آن لفظ در فقره دیگر لفظی باشد که در روی ردیف و غیره یا پس و قبل حرف و قبل و غیره  
 باین لفظ باشد و مقید بوزنی نبوده و هر خبر باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اولی با فقره ثانی بسا  
 اوزن باشد مثال چشم کوکب شاق فیض از جمال پاک آن آخر کمر است و دست دولت محتاج خبر  
 از عطای عالم آن اراحت است چون جز مروج و متعل و بحر نیست مثال نشان او نهم بود  
 و امثال عاری و سبع بجای خود آورده شود زیرا که قافیه طالع بالبداهته نیست خلاصه این  
 سبع عاری بر سه قسم اساس بنا و ده اند فاضله و موقوفه و فستیه و منشیان یا منقلب نویس  
 و بلوغ باشند یا آسان پس و علاقی یا از جهت ایراد لغات و کمر مقامات علمی باشد مثل شربایان

از این خبر و بیان این خبر است ۱۳

[illegible]

غیر معلوم و خل نمیکند و الا چگونه و نظر خود پسندیده نماید که صاحب قدر بلندی را با پستی بایست  
 بدنام کنم از خود و محیط رابع اولادش که هنوز از احداث است هیچ لفظی را بصورتی بچکاند تا در  
 کتاب لغت نمی بیند و شوق تحقیق بسیار دارد و پیشتر چند روزی با فقیر ششم هم می نشست  
 شجره المانی را میزد تا آخره در غنچه ان شباب تک بلامی و ساهی از قبیل شنیدن سرود  
 و درین قصه غیر آن محفل آورد و بعد از بد و القاب را آورد و از صرف و نحو فارغ شده  
 بنظم و حصول حسید لایمیز ایدر ساله میخواند چون سخن شی و ایدین است که بعضی  
 از کتب متداوله مطلق کرد و دوم سید مد علی پتیا پوری شخص سرشار که از قدیم حال  
 را تمهید بایان بود و اندر مجلس که بعضی صاحبان است و باز در هیچ نکلین بقدر استعداد میسند  
 و یک فقره نزعاری درست نیتان داشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط برده عاقلوی  
 قادر باشند و در ایشان بطره شایسته هیچ رسید و بعضی مطلبی دلخ و قرار داده از عهده آن  
 خوب بر می آیند و هر چه و کیری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ کی از نهانشی نباشد که  
 ناقص نیر که منشی هاست که از عهده هر چیز متعلق باشد بیرون آید و بهتر نیست که خود صاحب  
 طرز خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش را با عبارات  
 اسلاف کرده و حصول این مرام منحصر در دو چیز است یکی احضار مواد و دوم قوت طبع اما  
 مواد عاری برای بنده این صحت با ندامان و حیرت کذب شکان باشد و شوق آن <sup>قد بیان ۱۲</sup>   
 و در تسلیل البصاعت بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب به مایه را کمتر ملک صاحب  
 قوت میسر و در حالت معلومات معین بر شرف فارغ از استادت مثل مولوی عبد  
 و مولوی صاحب تحفه اثنا عشریه که در فن بلاغت متمنع المیند و لطیف و در محفل <sup>مجلس</sup>  
 رشک اکفاد و مثل است و برادر کوچکیش میان رفیع الدین که تمیز داشت با مولوی ششم  
 که سر و شاگردان مولوی عبد العلی بلکه سبب نازش است و بود در پدایه جود و ادب و افتاد  
 و نظر بایستد و بهایه حاجت با نظارت است حرفش خرد و اقراری کرد و در صدد





سید هم جلوس بچرام خان سدوزنی ابیرش شرفا ندوزلارست و مخلص خلعت حاج  
گردیده و جلده وی ارسال بعضی تخت هزار و دینار زر سرخ باورش نیز انعام بنده و  
شهر فو کوز شهابت نکرتضرب خیام قبلا کشت بعد ناز عصر سواری سمنه بلال الحام  
بر یارت هزار مطهر مولانا سید محمد الدین بخاری قلمی سره کسبه و رابطی فرموده مولانا  
سمنه کلات و حصدر کرات بود و اند قصه غرق شدن سپهریزن پیدا شدن بعد  
چند روز و تفصیلش انکیه باورش سیوه شبانه روز بدر و از د روضه مبارک  
واری که آشته شب چهاردهم مولانا را و عالم خواب غفلت غوطه زدن آب بخارده  
رسیدن سپهری آفتاب صبح آشفاده شدن ابیرش میرش و بیدار شدنش بلفظ  
اما کتاب تفویض خبر گوشه شن با و در حالت بیداری مشاهده نمود و مصراع اعجاز  
بود از نشان اولیا مولانا سید محمد الدین بخاری که درین کتابت کورست نام هیچ  
معینیت چون عبارت برای الی افشانی سنگت در طبع را قلم در کتابت تلخ طوقی  
ستاین نام هم مثل یکرا اشخاص بلاد و مفروضات ستانم ولی معین بخشند  
نقل و مع با و غیر مناسب و زیرا که در اح کمال برای فروغ تنع طلاقت در معنیکو  
من بی کمال هم اگر پیروی کا درین هم بگردم و حکمی آنکه مشتعل بر مو غلطو میان سالک عالم  
و ذکر اکابر اولیا باشد و از الفاظیکه در کتب ابتدال رو پاک می نماید و قدر که در و را  
اختصار کند بطبع و تر باشد و الا فلا مثال غیر مطبوع آدمی که میجو یارانش و نیست  
باید که با برادران نوعی چنان سلوک رزد که قریب استیفته او باشد و پیوسته نفس  
از این جوهریتا جوهریت آبدار و دریای ساطت اکوهریت شایوار و انصاف  
باین وصفات از روی لامل بر این مانند شامه عود بر آتش ظاهر در رشته و سنا  
ست علاقه بدن با نفس از مشارکت خرف زوکیست مصون از جمال الطریق  
ابوسعبد ابوالخیر که افلاطون است دست مبارکش خست و حق شیخ که بکرنگی ملک

بود و میفرمود که ابو علی اخلاق را در شیخ از استماع این معنی نماند و چون بحمد رسالت که در علم  
 اخلاق از اصل بیغ فیض منابع او چکین بود و گرفته بود الا خدمت آن معنی محیط حقیقت سالک است  
 طریقت است بغرض آنکه اگر من شناسم و در بحکم علم اخلاق مستقیم این سالک چگونه میسر می آید پذیرفته انجذاب  
 فرمود که ملک شیخ که بخار علم تو نگردد ام زیرا که نخبه ام که ابو علی اخلاق نمی اند بلکه گفتگوی روح علم است  
 معلوم شد که تهنید اخلاق شکستن صناعات است **مثال** مطبوع است که اگر چه خلیفه حضرت  
 عباس است غرض آنکه باید که برادران معنی جهان معاشرت در زد که سود خود در میان دستخیزانند  
 زبان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجرد با عقول ابر است تحلی و تفصیل  
 معنی از زوال در و حال الطریقه سلطان ابو سعید بود اخیر فرمودی که ابو علی اخلاق را در شیخ از این معنی  
 برانگشت رسالت که در علم اخلاق نوشته بود شیخ تو و آن حضرت فرمود که بخدی می ص لاشک  
 که ابو علی اخلاق نمی اند نخبه ام بلکه اخلاق را که گفته ام از اینجا توانی است که تهنید اخلاق  
 صناعات و انحصار الا با اعمال الصالحه و اما مواد صحیح و حسن طریق آینه نشانی لغات عربی  
 با الفاظ فارسی مرعات تشبیه است و الفاظ غیر آن در عایت براحت استمال و حفظ استماع و نشاء  
 فقرتین با تقدیم مختصر بطول صورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایدار و جمیع لغات  
 و اشعار عربی و فارسی مناسب مقام و او خالی محل معترضه و مبتدا و خبر و اصطلاحات  
 علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین است مخفی نماند که عبارت  
 اول در مثال عاری علمی تمهید فصیح است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات  
 مناسبت با مقام ندارد و در از بلاغت می نماید **مثال** دیگر از فصیح  
 غیر بیغ خط ویر و زمار عصر گزارده بودم که قاصد میسر است صلی صاحب سید  
 و دو تا خط یکی از میرزا و دومی از شیخ عبدالعزیز نامی تفویض اعی نزد و در و مبتدا  
 و را و در دم حد تا سر شکیبای میرزا ششم صاحب دایره از میان برین هر دو صاحب  
 خط میرزا و البته از زبان هم شنیده باشند این حرکات از داناتی میرزا صاحب که نزد داناتان

چون تساوی ز او بین مثلث متساوی الساقین یا عکس سربین است بعد مینمایم  
ایراد مسکه میگردید درین عبارت مخالف مقام است چرا که از اول نای عبارت بر سادگیست  
تا فهم آن بر مخاطب آسان شود و محل مسکه مذکور موقوف بر فهمند است این جنبه سطر که  
عبارت خطی ثانی نوشته شده یعنی کرک از آزار کو سفند دست بر نخواهد داشت گفت پنک  
سیار اگر کان عا بنوبست گفتیم معامله یک کر و صد موش است گفت محکوم یا با حاکم یا بد  
پیشانی یعنی بر پیشوا این چه ضرور میجو ر پللی اصل آدم حقیقت کر کان بعینها معامله موش مذکور  
با وصف بلاغی که در نفس خود دارد و ازین جهت که مخالف مقام است مجموع عبارت اینها  
تثاره که نیست و معما با وصف تعقید معنوی اغلاطیکه دارد و بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن  
همین است که معتقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن دور و آلت است و هر قدر که فرب بفهم  
با حسن بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و در هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل  
بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد بنزد آفهمیدن آن لایق دارد و بلاغش نیز همین است  
فصیح غیره بلیغ آن است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر  
شعر حشمان تویز پر ابر و انت و ندان توجله در دمان است و این  
عبارت معتقد هم بلیغ غیر فصیح است هر که بگوئی آن آفت جان می رود  
امید گاه بلیبمان بر از آن و آهین کر آن است اما بلیغ ازین جهت است که  
معنی مستند ندارد و از فهم هر که ذکر زیاد است و بعد دریافت خالی از لطف  
نموده و اما غصه است ازین جهت است که تشبیه بلغز و معاکشه اگر در الفاظ  
نموده که بعضی خند خوب بود چه در قاری این قدر هم داخل تعقید معنوی نموده اند و قصه  
محمدرست در تنهایی لفظ بحسب شهو موضوع باشد یا مقول یا مجاز عدم اغلاط عبارت روی معنی از  
روی الفاظ چه با عبارت که شتمن عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت و بلاغ باشد و اغلاط  
شکل و یافت آن عبارت موقوف در پیش نظر عالم است و بنده و معاند غیر آن آنهم محال خواهد بود

۱۰۰

*(Signature)*

017

10/10/10

100

12

الحمد لله

۱۰۰

35

۱۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

100

1990

11

2



از اینجا ثابت شد که غلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود  
 و تعقیقه معنوی غلاق مخالف مقام باشد و اگر شعریه دار که سماع آگاه باشد که لطف  
 آن یابد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن را در آن شواهد  
 معتدله غیر فیهیم بود مثل این شعر است که در عیال شکیلی ای عیال شکیلی ای شست  
 دل چهره کن دی شکیلی بن جی ای شست یسه اگر عاشق جو ای شست رنگ بن جی  
 داشت چهره که مثل خدی اری می قاعدن آن است که آدمی شکیلی کسی میسر و آله میسر و آله  
 این ندارد و پس شاعر و صنف معشوق این جنس ادبیان می کند که وقت عاشقی است  
 رشک من ای دیر که معشوق بر ابر معشوق من نخواهد بود یعنی ابر تو در این برتر از من  
 طبیعت عشق چنان است که این نمود خالی از لطف نیست و غل تعقیقه معنوی  
 شد بلکه عین بلاغت است بیت لب کشته سخن از یاد و دست خوش بهشت و آموها  
 خیش از نیکه میجو هستم که سخن معشوق بگویم که نسیم من غالب نخواهد بود و خود نخواهد از بهیم او  
 ازین باب که چون کسی سخن آغاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش می رود طرف ثانی بتفصیل  
 شتاق میبرد و دو قائل تا رسیدن بقیه کلام بخاطر از صرف توجه بکار دیگر باز میماند معشوق  
 که بطرفی مرفت از شتاق سخن بجای خود آمده مانده و زبان اموشیهها باید شد که شتاق  
 شدن معشوق ز دولت آنست و الا سخن بهین پیش می افتد این شعر از محل فصاحت  
 مصداق المعنی فی لفظ الشاعر است که آنیکه چنین اشعار می پسندند عجبی الطبعند این معنی بر  
 بهیتمند ظاهر که چون این جهان معنی خدین شعر که در اصل مبالغه الفاظ است پس  
 نظر میکنند مجبور به چاره دیگری میشوند و بر قصور فهم معرفت شده و حاله لفظه شتاق  
 سرمایه کمال آنست و در مجالس کمالان فن می برسند و بعد سکوت که در محل  
 باظهار حسن آن قدر خود در چاهال می افزایند و نمی که در زبان آنسکه از طبعیان است  
 نیز ازین فصل باشد و لطفی که بعد یافتن حاصل میشود از قبل لطف لغز و محاسن خبر

فرض کردم که ذهن کسی آن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معاست که بعد از آن  
 آن حاصل آید این هم عبارت از فصیح میبود و بایست که فصاحت را در کتاب ابرو آن نماید غیر از این  
 که کسی چند فقره بطریق معاکبسی بنویسد مثل این عبارت یک و نیم شصت و دوم کی میخوردم نهان غمگی  
 گوش خفا فدا بر خطبه یزدخت خام عراه و عورت بدلی ادم حق نیست که فصاحت  
 در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است بلاغت بمنزله نمک چمن  
 و ادای مجبوبان هم مثالی بر زیور و لباس لیکن هر چه بمنزله نمک است به از آن بود که با باطن  
 و لباس و در معشوق بی نمک اگر لباس زیور آراسته باشند در نظر نماند و اگر برین  
 و ادای خوشی داشته باشد به آینه مرغوب طبایع افتد و یا دیدن است که به یک است و ادای  
 و لغز و جدید فرب الفهم بود و هر چه شبیه به پوشاک است مراعات فکر معاملات عاشق و معشوق  
 و آنچه مانا زیور است آراستن شعر به صنعتی بود از صنایع لیکن بشرط آنکه بی تکلف آید باشد  
 بلاغت و شعر فارسی به قبح کافیت مخصوصا و غزل که بهترین اقسام است و اولی آنکه شعر در  
 فارسی از بدائع شعری پاک بگویند ابلغ آید و در قصیده فارسی غزل علی بن ابی طالب چنان بلاغت افرا  
 کلاست و غزل فارسی مانند غزل علی بن ابی طالب شهر زیور و لباس با قین و یا قین است  
 لباس با آنچه زیور و لباس شعر و غزل فارسی آن که معاملات عاشق و معشوق است چون  
 رخت پیران به جوانان رخت چنان بر این زید و ضعیف غزل و قصیده و ایراد چیزهای  
 با قصیده در غزل نایسند این نماید خوشا فهم کسانی که قائل بآن شاعرند که بلاغت امر و وجه است  
 آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر سببست تقدیم بیان اقسام آن بر سبب  
 بعمل میاید ضرورت عاری فاضلانیه فرزند عزیز من فعات من که هر چه بدترین  
 مخلوقات مصلحت آن نیست الا من بشاکه علاطون از شصت و سه با بزم خود تعلیم است  
 ریاضی کسی نمی کند الا شاعران ششم که با سپهر مرز امانادی در بیت لطف زلفه باشند علم

در یک و نیم شصت و دوم کی میخوردم نهان غمگی  
 گوش خفا فدا بر خطبه یزدخت خام عراه و عورت بدلی ادم حق نیست که فصاحت  
 در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است بلاغت بمنزله نمک چمن  
 و ادای مجبوبان هم مثالی بر زیور و لباس لیکن هر چه بمنزله نمک است به از آن بود که با باطن  
 و لباس و در معشوق بی نمک اگر لباس زیور آراسته باشند در نظر نماند و اگر برین  
 و ادای خوشی داشته باشد به آینه مرغوب طبایع افتد و یا دیدن است که به یک است و ادای  
 و لغز و جدید فرب الفهم بود و هر چه شبیه به پوشاک است مراعات فکر معاملات عاشق و معشوق  
 و آنچه مانا زیور است آراستن شعر به صنعتی بود از صنایع لیکن بشرط آنکه بی تکلف آید باشد  
 بلاغت و شعر فارسی به قبح کافیت مخصوصا و غزل که بهترین اقسام است و اولی آنکه شعر در  
 فارسی از بدائع شعری پاک بگویند ابلغ آید و در قصیده فارسی غزل علی بن ابی طالب چنان بلاغت افرا  
 کلاست و غزل فارسی مانند غزل علی بن ابی طالب شهر زیور و لباس با قین و یا قین است  
 لباس با آنچه زیور و لباس شعر و غزل فارسی آن که معاملات عاشق و معشوق است چون  
 رخت پیران به جوانان رخت چنان بر این زید و ضعیف غزل و قصیده و ایراد چیزهای  
 با قصیده در غزل نایسند این نماید خوشا فهم کسانی که قائل بآن شاعرند که بلاغت امر و وجه است  
 آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر سببست تقدیم بیان اقسام آن بر سبب  
 بعمل میاید ضرورت عاری فاضلانیه فرزند عزیز من فعات من که هر چه بدترین  
 مخلوقات مصلحت آن نیست الا من بشاکه علاطون از شصت و سه با بزم خود تعلیم است  
 ریاضی کسی نمی کند الا شاعران ششم که با سپهر مرز امانادی در بیت لطف زلفه باشند علم

جستجو

مردید و باز هم رفید و از نیکه می گفتم و کس حج خواهد گفت انجام من حرکت غیر از نیکه  
 من بفرمایید بر نیکه کاره کرده باشم و پدر از هم و غصه و دست که هلاک کرد و نیست  
 مانند آفرین صد آفرین از آن خدای که جهان بیا فرید و رسولان محترم را فرستاد و می  
 شد که و اما چون این کس و نقل موثقت و محبت اصف آن نماید و با خطی یکند حال آنکه  
 حادث را از جهت که خلق تغییر متدیان کرده به خلقی متغیر کرده و هر چه غیر که و طبعی نبوده  
 که هیچ خلقی طبعی نباشد بکند و بدینگونه شد عاری صوفیانه برادر محمد الدین فرزند شریف  
 سعید بداند که خبر محرم شدن بندهای الهی بگرفتار نمودن جهان فاضل سید سیکو نیکه  
 اجماع با تصویب و تالیف است باطل فقه اید و اگر خلط است و صحت نسخیه است  
 آنکه نیست چنان سکن بان از هر چه گفته اگر در وقت و جهت که منصب او نیست  
 و اگر نیست پس شیاری چه شهرت است کتب ضایع است کس ندیم که کم دانه  
 این خواجه را چه باید گفت که او را خود را و داد است بدین مخلوق چنین شناید فایده  
 داشت شمارا حکم در نه همت و روضه کرده ام برای دور وجود آورده ام مرا بشناخید  
 بر من کم شوید و نیست که من می گویم من شتم حیات نوئی و اولی مقابل خود  
 اندازم هر چه کردی خوب کردی کردیدی گویم که بخوار و ولی است و اینهم می دانم که  
 بیکه بیکه میگوید چرامی گوید زیاده ازین چه بوج بگویم و ما کجا یاده چارین به ششم و  
 کار بد کردن و تفرین کسان نمی چه کاهی بان را به سبب و محاربه و امی آنکه به هر چه  
 گردن و میرودم و کاهی در ابکار کردن و طومر میسازم و یوانه عشقم به چو امیر میگویم  
 به چو خاتم کیم عاری شمایم برادر مهربان من با باریار بزرگ کو چای پافت شد که  
 نوجوانی بکنانه به چای بشوره شامقید شد به چند زبان آدمی ملاقات این دوست کعب  
 طاهر باران بر حرمی مردم آری از عادات شامش بهت میدهند و میدادند که صاحب  
 آنکه شیشه زوایان مرجع آفت و بلاست متخص این که بدترین صفات است

۵۰  
 تعلقات  
 بقدری شکر  
 کرم است  
 ۵۱  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۲  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۳  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۴  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۵  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۶  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۷  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۸  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۵۹  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است  
 ۶۰  
 جادوین باریان  
 درین زمانه  
 کرم است



بسط آخر این معنی که از محبت باشد از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت تراوش می شود و در هر  
 ساعتی بعین خود می آید و در حقیقت چه در اصل نخست میان نخستین و آخرین و چه در اصل  
 گریه و خنده روز ملاقات کسی که کس از سفر در آخرین باشد آمده و وصول است یا هر چه اصل است  
 نقطه دایره وصول که دید و مشاهده اش فتنه یک مضمون شمع چنان که یک شخص معین که در  
 آن در آید و نگاه کند بر دیر و نزد اهل بصیرت یکی باشد بطریق معلول از اشیاء و در جواهر و غیره  
 ششما از یاد اگر چه این شمع داخل کف است چه از آتش قائم و عدم هر سال آن تابش نیاورد  
 نقصان محبت و حافی نمی تواند باشد و اعتبار می نیست اقبیل عبارات اهل تقلید که  
 خود را غیر خود دانند و توضیح عمر و شصت خود اهل اند و میانه خود و غیر خود که عین خود است  
 منازل در ارج و وار و بهند با هم نیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم و دلی از حرکت  
 دست و قلم بر پیش نه باشند که عدم و یا استلزام شمع نیز اولی باشد بر حسب فهمان صبح با ذکر عمر  
 از تر فاضله و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق معارف اثبات مسئله وحدت  
 وجودی باشد و نیست بلکه مراعات مقام ز دست آوردن از خود و قصه بلاغت بیرون فتنه  
 اگر صوفی فاضلی از آنچه که نشان بکار آید گاه باشد مانع صیبت و هم چنین ناری که فاضلی صوفی را طلب  
 بایر و مقدمات علمی و ذکر حقائق بر پاد و چه نقصان را و اما عی سووم در هر صبح ششما بر چند خبر  
 از سبب فو کست مائده اقبیل فاده بدیهیات است مائده حکم باریدن باریدن در موهوم شکل  
 و علم آنکه بعد از شام که اکاب طلوع خواهند نمود چه طالب راقوت بخیر از مطالعه شمر که در کتاب  
 و فیض اصلاح استاد و مبارکست چیزی های ضروری فن و شست و شوی است بهر چه را پیدا  
 مسوده که در روز و روز است می شود اند که در عجب که بعد شوق در و با عبت بنویسد حکما  
 شوق ابرکت است دلیل بر آنکه علما از حسن بیان بدیع که بلاغت نثر ششما بیان  
 و هم علوم ثبت شعردان زمان منحصر درین فنون است با خبر باشند و به تکمیل می گردان  
 متوجه شوند لیکن از عدم التفات چنانچه نظم فقرات بلند و اشعار آید از کمال اینها

۱۰۰  
 نخستین و آخرین  
 در آن آینه  
 که در باشند  
 عین که در  
 مانند شمع  
 رنگ بود غیر آن  
 ۱۰۱  
 چه در آن  
 خود در و در  
 ۱۰۲  
 این شمع  
 متعلق است به



الحیاء فطره اتحققه ازین صنعت او وصول اصباع جوید و بمقتضا الکاظه الغبطه و  
 العافین عن الثانیین ای غریبان ناپیوند بلکه بر قدر ممکن مسور و قوت و تقویت  
 از بدل و تحلیف و غیر آن ارجح ضروری باشد همین که آن شده تا در جلد وی این خبر مطلق  
 بلبیس که لذت آن بجهان جلد آن یافت و در آن جهان نفسند و بیهوده این تحریر و ثبت نماید  
 این نظیر آنکه آن بمن داده خطا کار و بند و سپر عصیان شعار که بتقاضای غفلت و شایسته  
 صفت اول الباب غافل آنیکه خون و رنگین اهرم شد از یک گلال در سه سینه خفیه  
 لباس طلبه شدن بود و باشاره ملازمان الا که فلک از حرکت زمین از سکون باز میدار و در  
 چو تیره که تواری حلقه زار طوق آن چنین حالگ و نا و درین یک نام نه نقش قدم حرکت نمود  
 زد و از متواترات است که گوش و حسی او بریده و صورتش چون نامرغ عالمش سیاه نموده بسوی  
 خرد و محلات شهر گردانده از غمت که دیگران چشم عبرت بین کشاوه از وضع الاستیاضی  
 غیر واقعی است و با تشدید بسلیمان بازماند از روز و از آن است که جسم جنور پرور و  
 استخوانین بمقدار و باطنش نور اسلام مزین و ده و گاهی مین نشسته که آن متوفی جلد است  
 و باینکه سوده اکثر اوقات که با فیه اشیم می نشست بدگر غروره و سرتیر رونق باز از نوکشان  
 می شکست هر چه او را از رسیدن سعادت سرمدی یعنی اسلام باز داشت محبت مادر سرمدی  
 آن عجزه پیوسته بر خوردن حق تعالی صدور این علل تخویف پسرمی نمود و بیک اندکی از تصویر  
 اسم قهار و جبار شجاع از نموده رجوع باسم غفار و ستار فرماید و آن سبب با جرم را دیده و  
 دست بر این خیال که شاید اگر عرش فانی فقیس بر هر یک کند مشرف با طاعت و سبب از پاکشان  
 رفته برای صوفی تا به از آن پنج تازه بر روی دریا خزان نموی بود و جو و ممکن  
 جنب جبب میدید و شمر رمای بزرگ که چکان از یک تصویر برود آن صفت اصل که کرده  
 نماز است از در طشوق می جمد این میرنج ظاهری که عبارت از عالم امکان باشد و در  
 طفل طبعان تیره رمای چو یک شمشیر با زبانت و اتم است این طلسم کردی شکل و

حاصل مانده اشکال و رسلون به ابونی که از نقوش اطفال ارنی بهر سدر نظر افکاهان بهر  
و بحسب صورت قاست بهر این بهارستان نبات فائض البرکات آن حضرت که مخانه  
معرفت را خواصه بعد و فرموده اند و نفس مقدس و ربان مست توحید نموده مثل تماشایی  
معجز و اشکال عجیبه غیره اصفاات احلام روزی به بعد فانی جمیع مطالب بر مملکت با  
عجارت از حصول دولت پادشاه برکت آماره و مرتبه خود مشارکت هیچ چیز از بر خیزد و اصل  
بقبول قیض و خود بالین خود و رکابی در خود و کاهی در غیر خود می باید بوقوف علی نفس  
دوی آب چشم وحدت آشنای صفا و خاطر شمشیر محفل سپهر مسائل و خلقت ارشاد و  
بر گردان صحبت و الی و ثبت که با وجود تعدد و مرگها بخش احدی قائلند که با کمال  
سر برار شمع کا فوری بریدن می آید و از حلقه جوش می آید که صد هزار چراغ را بر و  
نشانده و اینهم بر تاشایان و شن که شمعها باید در جنوبی که مساوی هم چنین چراغان و  
بر دیگری حجاب نباشد و در آنچه وضع شمع و چراغ برای آن است و بعد از مردن نیز که انجام  
آغاز وجود آنها غیر از آن نمیتواند بود و حال غیر بیست و چشم صاحب نظر اینکه چیزی می باشد  
چون نقوش باطله روی آب معدوم نمیشد و ایند شمع انداخته روشنی بهر اشع نماید و چراغی  
صد هزار چراغ بغازه نور بیاورد علی بن ابراهیم در غایت گزافان سزای تیر میرزا علی لغز که  
بجمل باطن صفوت و افشاش با تطبیح صورت معلوم حکیمه خیرت نگار خانه مالی و از ترک است  
و از دست بر اقیق طبع و قادیس صرفت فین نقادش عرصه بر روح افلاطون الهی و علم  
از آن ترک با داده افتادین تخلیات باطنیه توسط نیاز نامه عقیقت خاتم عالم تعبیل کمالش عرض  
سازگار دیده و نهال شوقی منظر از منظر غنچه حکمت کجینده اش مشتمل بر خصوص تعدد و محضره غنچه  
بشایان سرگزین اینم بدان که مریم بزرگان که بعد از مولی شای مطبقی بهر معین اید می غایت  
شان بهر بسته در سیلان است و عیون فوائد کثیره از نقلی عینی است و تان علی سبیل النبوی  
جزایان است که نقوش و امای طیف جسم خدام ملک حرام بلای کبران در عین از دای غایت و  
لکه از دست











[illegible][illegible]

[illegible]



[illegible]







از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد و در مودت و ترغیب و باجماع خواهد رسانید مثلاً اگر  
 تحصیل خواهد شد تقریب و تحریر او از کسانیکه در و کات کتبه از و واقع شده باشد بیشتر  
 ای تحصیل علوم<sup>۱۱</sup> خواهد بود و سوای علم و هنر صنایع و اختراعات خواهد بود و فخر و پیچیدگی آن گفته خواهد شد که  
 این منی به ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص درین که والدین شان با علم معرفت  
 در دسترسند و معسرین مودت یا از بی زری طفل را بدست گیرند یا به مجبوری سفر اختیار کرد  
 و طفل را به حبس طفل ناری گوش بهم رسید از کسب علوم بازمانند و بعضا عادت دیگر  
 متوجه شوند مثل ساختن شمشیر یا توپ و بکله و بنده و قیام و دیوانه ها یا تیر و فاخته یا سوار  
 اسب یا قفسه خوانی یا مصاحبت و بیگانه این چیزها را وسیله روزی خود اند و همین چیزها  
 باعث برتری شود و سستی ایشان را برادر و دوپدریانی را بر تعلی بناسبت  
 مانند سایر که شوق نهاد داشته باشد و از ارباب این صناعت از دولت و بهره اند و فرزند  
 و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور باشند و میگویند بود که یکی از همه چای  
 آبه بدانی متصف باشد و دیگر که در میان قریب باشد که می لازم او بصفت کفایت شکاری  
 و مایه ناری موصوف بعد درجه نایب او برسد و کسی که در و در میان عصر بعضی  
 قاضی و مفتی شوند و بعضی رسد را بیارایند و از سرکار او و وجه معاشی برای شان معین  
 و قاضی و مفتی و هر که با آنها هم از اتباع نائب گفته شوند و در شان بقااعت معروف و  
 عافان از امر او و سافانده بقدر معاش صورت بند و تا او خوراک پوشاک ضروری  
 خود بی فکر سپردند و هر چه زیاده بران باشد بر تلانه قسمت نمایند و مقدار حصصی یکی یاده  
 در آنچه مان رسمی و لباس کن را کافی افتد باشد که بعضی ازین جماعت به منصب  
 تفصیلات نزد یک بعضی فارغ تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد الامواله لازم آمد  
 که خدمتکاران یا نایبان امیر ازیشان معول باشند و مقربان بطریق اولی هر چند به همی  
 و بدنه عاقله و غیره ششاپس عاقل کلان دست باید که علوم را سرایه لذت روحانی ابدی موجب

از بیانش  
 بجان کاف  
 بنده کمال  
 کمال شایسته

علم و ذات بداند و دولت را بسبب لذات بدنی و معتقد بقیود لذات روحانی برخطوط  
 جسمانی باشد اگر بعد ایلان از لذات نفسانی عبت بحقیل خطوط بدنی هم کار و مضائقه ندارد و  
 صورتیکه سبی از استیاد و عالم خرد سالی مانع کشف ن شدن باشد و در جانی نیز آن قدر صحت  
 دست ندید که این نعمت محنت حاصل کند صفات مجتبه عادات پسندین انصبت بکار  
 و کلام اینها را که بعضی بهر چنان شخص انفرین کنند اختیار کنند بلکه خدا را استمال نماید و بداند که  
 از مقررات اطباء است که علاج مرض بصدان کنند لیکن این خبر با که غایت و کمال تحصیل علم  
 همین است در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل بحث والا تیلو میبایست که علم یابو  
 زیرا که جمیع برون این صفات و شخص علم شیعیه با نیست که چند وقتی از بنابر کرده باشند  
 هر چند آنرا دوست تر از چیزای می کرد و از بد لیکن دوست گرفتن آن با علم است و محبت  
 همان با و نیاز است و صاحب علم بعد از طلای امر مانده بهی است که خالی کردن وقت  
 از دنیا رز و در صورت بند و چو یک با فی مانند لائق احراق است و از معدن بهر قدر  
 که تیر نکم نشود و اسید مانده قطع نکند و هم چنین ممکن که نزد به علم و محبت مکان عادت آنها کرد  
 چون در صحبت بدان یقینند زود تر خصال ایشان در خاطرش متکلی شود و صاحب علم بهر چه  
 پسندیده او باشد ملاع بر سرین و دو ملکاتش بر علیه طبیعت کرده و نزدیک فضائل کند که  
 شب و روز با بدان غشیند بلکه در آن از فیض قربا و مبدل نیکیان شوند اما عقل خدا را  
 شیراست و الا مر و صاحب علم بدتر از به علم است و حقیقت او حقیقت است و حقیقت  
 باشد که کتب را بران با بکنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل اعلم از اخقن چه ضرورتی که  
 شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین ضاعت خبر التکل کرده و محال است که  
 تا ثمان خاطر خواه و هم چنین تیر خوب بهم رسد تیر را چنانکه باید میخاز و از فسانه مگذرانند  
 هم چنین کسی که تیر و کان خوب داشته باشد و شاق نباشد و استیاد بهر این است  
 با و یاد ندید تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان دارد و هم چنین عاقل علم و





و فتح نام چنگ و سوزم پنهان گنج نانین چو چوک نیریش  
ایچنج چلت ایشی شیرین بیم افغ کیم کلشوب اس چاق کیش  
روس مائی و قلیاق مالک چو کله رایشه قلیاق دابل ریشان  
رازا باغ دین بیک باغ دین رک بویاق کیش قیل حسن پیش  
زبس لوک دوک ساری و ساری درز قزاقش آتی دیش  
لوک کین آبی نام قویش باغ کله و زرتجا قزاق کاخ میل دار  
اوش پشما و ک توکوم جاسی قلیچ نشین قاجول نسلی ازان یعنی رست  
یائی ناک دوش ریت بجاق و راک جاق و کاج قلمان ریس پیش  
همیم اوزم کات لکه بیس ساق با آداب آرت دور مار مارا اولو  
ولادیز ناشناخته تباشان قازون بنا و ده قاون بزورخ جیلا باغ لکه  
نیز ز لکه مار کچر راسفا اوی و اورد و اوتاق بناخ قاپو و بوسانا و ایشیک  
درج نام باب پاخته با وید قومی مانج قود و قی صوغ آریخ دین  
قارید اشر و قاز و اش و اقا و انا ردارب اگاسان لکین کلان لکین لکین خرد  
آنا ردارب آنا ردارب ایشی و باجی رما و خ آبا سان لکین کلان و سیک لکین  
لکین لکین و تقایه بیج و باج و دیک زینب ابوشقه ریموش از واد و قین  
تراخ و بیج و ایشی و بیج و بیج و بیج و خانون بیان لکین آن یعنی بناخ مدرم و ایشی  
مظفر لکین سوزم کیم و کور کان و اما و اودا و قان اما شیخ قیر و بیج و ایشی  
لاخ غلام بر نه ایشی ابوشقه را کونید یعنی شومر خا هر او غلام و او غول او غلی  
اما قاز و اش مع نیکه و دار و اشر قین قاز و اش زرد ارب بزی ایشی  
و و اوج پیش کورت و دشت تیراج پیش و باش جنب آلتی شش  
سکر تشبه شوز هن اذن باقی اذن بر اون اکی و اون اوج

کلان

۷۷  
نیش آریخ  
خاشه من  
نیش آریخ  
نیش آریخ





[illegible]

است که هر یک از این دو سوره در یک روز بخواند ۱۴۰ بار و بخواند ۱۴۰ بار

615







است که در هر حدیثی و در هر جمله علامت صیغه و آخر آمدند و در ماضی هر چه نقلی آن که در خاطر باشد میهنه  
 را بهر جا آخر آمد یا در فروع و در مضارع که کتب است باشد پس بعد از آنکه یاد آورید و اگر حاضر باشد پس  
 بعد از آنکه در هر حدیثی بعد از آنکه بنویسید و در جمع غائب لا راجع باشد و در جمع حاضر  
 نیز بجای سنی در و حدان تکلم من بعد پس در جمع تکلم نیز بجای من و نهی نیز  
 نیز مفعول باشد یا جمع زیادت میسم در آخر امر حاصل آمد که کور کوچی بعد از علامت اسم فاعل  
 باشد و کوچی نیز بعد از خبر علامت فاعل کان و پیش بعد از علامت صفت مشبهه  
 علامت مجهول که مفعول آن زمان بهر سه ن یا ل یا ب یعنی هر صدر و صیغه متعدی که  
 لازم ساختن آن خواهند ن یا ل بعد از خبر آیند و هر صدر را درم که متعدی ساختن  
 آن در خاطر باشد میانه امر و ماق بعد از آن کی ازین خبر می آیند و آنرا مصدر متعدی  
 هزار داده صیغه درست نمایند و علامات مذکور است و غور و کوز و  
 لاوت و تور و در و قاف و عین و حنی و کاف تازی و عجمی ترکی کی  
 و هم چنین سین مبهله بدل شود و باز ای محم و هم برین مظهر تا با وال تبدیل نیز  
 و لوق و یق بعد اسم علامت حاصل مصدر است و بعد مصدر علامت فاعل  
 و قاف و عین هم بعد از علامت صفت مشبهه است و در ترکی جمع و تشبیه و مونث و مذکر  
 مثل فارسی باشد و اضافت بعد میم مضاف الیه به مضاف چون بیات کون و  
 بیرم کلیاق یعنی و ز عید و آمدن عید و در ضمائر مضاف مقدم آمد چون ای  
 بعینه کار او و ایستیم بعینه کار من و ایستیم بعینه کار ما و ایستیم  
 بعینه کار تو و ایستیم بعینه کار شما و غینک و نی نیز بقیام را ناکید آرند  
 زید غینک ایستی بعینه زید را کارش و غینک ایست و غینک  
 ایستیم و غینک ایستیم و در تکلم واحد میم ایستیم و در جمع ایستیم و غینک  
 با افعال و میزبان اسم افعال با بر چه میز و برای میز حکم است و غور برای افعال



از مولوی کریمت علی اعظم خراسانی نایب الدین و شاعر و فاضل و عالم و  
زینبیا مطیع و جابر شاعر و ادا

二五

[illegible]

شده کام و دمان طراوت کما بخوان روی عازر مطهر از هیاهای

نصار حسن کو حسن بنی تاریخ طبع  
تفت ایم چارست پیسیم

174





قماچ  
ن

DUE DATE

۱۹/۵/۹۴

--	--	--	--

ق ۱۲ ج ۴		۴۹۱۵۰۲۳	
۴۴۳۹			
چا شربت			
DATE	NO	DATE	NO